

# کفتارهای عرفانی

(قسمت سیزدهم)

حضرت آقای حاج دکتر نور علی تابنده (محبوب علیشاه)

بیت ویکم

# فهرست

(جزوه بیست و یکم)

عنوان

صفحه

اسم‌گذاری به اختیار پدر و مادر / محدودیت اسم‌گذاری در صدور  
شناسنامه صحیح نیست / الاسماء تنزل من السماء؛ اسم‌هایی  
است که از جانب خدا گفته می‌شود، لقب‌هایی که در عرفان و  
درویشی و در اسلام هست ..... ۶  
ضرب‌المثل‌هایی که به درویشی می‌چسبانند / علاقه به ریاست  
و مشاغل دنیا / مسائل دنیا و اموال مانند سایه است اگر رو به  
آنها بروی از تو فرار می‌کنند / بدبینی / روابط زن و مرد، مهر و  
محبت واقعی / فکر و تخیل / ذکر دوام و فکر مدام ..... ۱۴

- مسلط شدن ذکر بر شما / تغییر ذکر / از خود سلوک هم لذت  
 ببرید / تبدیل شدن نعمت به نعمت را خود شما می‌توانید  
 ۲۳..... برگردانید / کسی که بر خدا توکل کند هم او برایش بس است.....  
 خلقت آدم و حوا / شیطان / اختلافی که موجب تکامل می‌شود /  
 ۳۱..... در اختلافات رعایت امانت و بی‌غرضی را داشته باشیم.....  
 شریعت و طریقت / اذان برای خبر دادن مردم به نماز و گاهی  
 اعلام برای جنگ کردن بود / نماز شریعتی و نماز طریقتی /  
 توجه به حضور در مجالس شب‌های دوشنبه و جمعه / شیطان  
 از جمع فرار می‌کند..... ۳۵.....  
 اهمیت خواندن داستان‌های مثنوی / مثنوی تمام حالات مختلف  
 روحیه‌ی بشری را گفته است / اشعار و داستان‌های جالب  
 ۴۲..... مثنوی راجع به طوطی را بخوانید.....  
 کنجکاوی / تجسس / غیبت / مجازات قوم لوط و وساطت‌های  
 حضرت ابراهیم برای مؤمنین / کنجکاوی ساره زن ابراهیم از  
 بدبینی و تجسس نبود / کنجکاوی زن لوط از بی‌اعتقادی بود /  
 کنجکاوی را در مسیر ایمان و اعتقاد خدمت به خلق سیراب  
 ۴۶..... کنید.....  
 آثار متقابل روح و جسم بر یکدیگر / منظم‌خوری و کم‌خوری /  
 ریاضت / وراثت / جانشینی در پیامبران و ائمه / سلاسل ایجاد  
 شده در زمان ائمه / علم لدنی / کشف علمی، الهامی است که  
 در ابتدا خداوند به دانشمندی یا عالم معنوی کرده است..... ۵۴.....  
 عید قربان / در راه به سوی خدا همیشه با نشاط باشید / سلوک  
 به سوی خدا را با جسم و روح هر دو باید انجام بدهیم / خداوند

آنچه ضرورت سلوک است به ما داده / علت مقرر کردن قربانی /  
طرد شدن شیطان و بسیاری از فرشتگان که هم‌نوع او بودند .....۶۴  
عید قربان / سارا و هاجر، ابراهیم و اسماعیل / فداکاری‌های  
معنوی / احساس کردن عواطف، موهبتی که خدا به خانم‌ها  
بیشتر داده است / امت محمد ﷺ و امت ابراهیم ﷺ / داستان  
اعدام حجرین عدی و پسرش / نحوه‌ی مصرف گوشت قربانی .....۷۱  
فهرست جزوات قبل .....۸۱

\* با توجه به آنکه پاسخ نامه‌ها و سؤالات فقرا را عموماً در جلسات  
فقری بیان می‌فرمایند و امکان پاسخ جداگانه به تک‌تک نامه‌ها و  
سؤالات نمی‌باشد، لطفاً مطالب این جزوات را قبل از طرح سؤال به  
دقت مطالعه بفرمایید.

\* خواهشمند است به منظور دسترسی هر چه بیشتر علاقه‌مندان  
بخصوص فقرا و سایر مؤمنین به مطالب این جزوه، در صورتیکه  
بیشتر از یک جلد موجود دارید، لطف نموده به سایرین هدیه نمایید.

\* با توجه به آنکه سفارشات درخواستی، در کوتاه‌ترین زمان ممکن  
تقدیم خواهد شد، به جای تکثیر این جزوه، سفارشات درخواستی  
خود را از طریق پیام کوتاه (SMS) به شماره ۰۹۱۲ ۵۸۳ ۸۲۴۲  
اعلام بفرمایید.

\* متن بیانات را می‌توانید در سایت اینترنتی  
WWW.JOZVEH121.COM نیز مطالعه بفرمایید.

اسم‌گذاری به اختیار پدر و مادر محدودیت اسم‌گذاری در صدور شناسنامه صحیح نیست /

الاسماء تنزل من السماء؛ اسم‌هایی است که از جانب خدا گفته می‌شود، لقب‌هایی که

در عرفان و درویشی و در اسلام هست<sup>۱</sup>

\*\*\*\*\*

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ گفتم که هر کاری را باید بررسی کرد؛ نه هر شخص را. می‌گویند: سعی نکنید کارها را از روی شخص بفهمید، بلکه اشخاص را از روی کارشان بفهمید. در کارها هم جنبه‌ی خوب را ببینید، هم جنبه‌ی بد را ببینید. در قدیم اسم می‌گذاشتند؛ اداره‌ی آمار که نبود، مثلاً پشت جلد قرآن می‌نوشتند که تولد نورچشمی فلان؛ کسی قرآن را دور نمی‌انداخت، هر کتابی را ممکن بود کهنه شود دور بیندازند اما قرآن را دور نمی‌انداختند، به این جهت پشت قرآن می‌نوشتند. البته یکی نوشته بود تولد نورچشمی جناب سرهنگ فلان. واقعیت دارد در عدلیه پرونده‌ای داشت. به این طریق اسم‌هایی که می‌گذاشتند می‌ماند. البته همه‌ی اسم‌ها نمی‌ماند. خیلی اسم‌ها اشتباه می‌شد. الان هم می‌خوانید می‌بینید مثلاً این شعر از خیام نیشابوری

است یا خیامی که در اصفهان بوده؟ هر دو را یک طور می‌نوشتند. بعداً از کارهای خوبی که شد - و هر کار خوبی مسلماً مورد تایید خداوند هم هست - یکی این بود که رضاشاه اداره‌ی آمار و ثبت احوال درست کرد. بعضی می‌گویند: این کار را کرد برای اینکه خودش سوءاستفاده کند. آنها خودشان می‌دانند، نمی‌دانم. من از کجا نیّت کسی را بدانم که نیّت او چیست؟ مثل اینکه کسی به من سلام کند، بگویم نیّت او این است که من را لو بدهد و جانم را از دست بدهم. نمی‌دانم نیّت او چیست. ولی کار خیلی خوبی بود. یکی هم صندوق پس‌انداز ملی درست کرد و یکی هم مدارس جدید. به هر جهت، اسم و شناسنامه برای این است که اسم هر کسی مشخص باشد و در هر جا بخواهد کاری کند، سنّ او و خصوصیات او و پدر و مادر او مشخص باشد. تاریخ ازدواج بخصوص خیلی لازم بود که مشخص باشد. البته این انتقاد را بر او وارد کردند. بعضی بودند که هر کار خوبی هم اگر می‌کرد وصله‌ای می‌چسبانند که علت آن این است. حالا نمی‌دانم علتش چیست؟ ما باید برای خود حساب کنیم. نتیجه‌ی آن کار خوبی است. حالا آمده‌اند خود اسم را هم تحت تسلط گرفته‌اند. انتقادی که از این کار کردند گفتند: می‌خواهد ثبت هویت ما تحت سیطره‌ی خودش باشد. آمدند یک دفترچه‌هایی درست کردند که اگر اسامی می‌خواهید، از این استفاده کنید. حالا البته اسامی خوبی آنجا گذاشته‌اند. اسامی ائمه و بزرگان، ولی اسم‌گذاری به

اختیار پدر و مادر است. فقط یک چند تا اسمها را بگویند نگذارید؛ الان که این شیرینی را خوردیم به این مناسبت یادم آمد، کسی فرزندی داشت علاقه‌مند بود من اسم او را تعیین کنم. چون همولایتی هم بودیم، من اسم تعیین کردم هر جا اداره‌ی آمار رفته، گفتند: این اسم مجاز نیست. تهران آمده گفتند: مجاز نیست و این اسم در دفتر نوشته نشده. آخر دفتر الهی باید اسم او را بنویسد، نه دفتر شما. گفتند: باید اسم را عوض کنید. به من گفت: من همان را نگه داشتم یک لغتی اضافه کرده‌ام چون اسم «دُرّه» را قبول نکردند کمی تغییر دادند «دُرّة التّاج» کردند. این قبول نکردن، کار صحیحی نیست. البته باید بگویند این اسمها را نگذارید: یزید، معاویه و شمر و ضحاک و چنگیز نگذارید، ولی می‌بینیم که باز این اسمها هست و خیلی اسمها که نمی‌گوییم برای اینکه خانمها ناراحت می‌شوند چون در بین آنها این اسمها هست. ولی اسم بد هم باشد ضرری ندارد. اسم فقط برای این است که صدا بزنند و او هم بگوید: بله. کار دیگری نمی‌کند. در واقع آنکه فرمودند: **الْأَسْمَاءُ تُنَزَّلُ مِنَ السَّمَاءِ** اسم‌هایی است که اولاً از جانب خدا گفته می‌شود لقب‌هایی که در عرفان و درویشی و در اسلام هست. اسدالله اسمی است که پیغمبر به علی داد. این نام مقدّس است و خوب است. البته هر چقدر مقدّس باشد به مقدّسی صاحب این نام نمی‌رسد. حالا در مورد اسم که می‌گویند: **الْأَسْمَاءُ تُنَزَّلُ مِنَ السَّمَاءِ**،

اسم‌ها از آسمان نازل می‌شود. قدیم یادم می‌آید، می‌آمدند خدمت حضرت صالح علی‌شاه ایشان غالباً وقتی وقت بود قرآن را باز می‌کردند و از روی قرآن اسم می‌گذاشتند و استنباط می‌کردند؛ یک تناسبی را حفظ می‌کردند. قرآن را باز می‌کردند مثلاً سوره‌ی إِذَا جَاءَ نَصْرُ اللَّهِ وَالْفَتْحُ، اسم را می‌گذاشتند نصرالله یا خدا می‌گوید: اِنْ اَشْكُرْ لِي وَلِوَالِدَيْكَ، شکر من و پدر و مادر را به جا بیاور، نام او را می‌گذاشتند شکرالله؛ یا از قرآن یا از کتب ادعیه. یک جنبه‌ی معنویتی داشت. ولی اسمی که از روی کتاب دولتی باشد، مثل آن نمازهایی است که - مثلی است که تیمم می‌کنم با پوست پسته... و نمی‌دانم چه؛ قدیم که ما بچه بودیم می‌خواندیم - حالا این آقایان و کسی که آنطور نماز می‌خواند اینطور هم کتاب می‌نویسد؛ «بَلِّغْ دِيْكَ، بَلِّغْ چغندر». این است که ما می‌بینیم.

حالا به یاد آن کتاب که در همین مجالس چند بار ذکر خیرش شده سفرنامه‌ی سیاحی که یک سفر به شام و دمشق می‌رود. شامی‌ها و دمشقی‌ها شاید حالا هم اینطور باشد یک خصوصیتی دارند هر چه آقا و اربابشان که آن بالا نشسته، حالا اسم او حاکم یا امیر باشد یا سلطان هر چه او بگوید، همان است. نامه‌رسان علی علیه السلام آمد - علی علیه السلام خیلی با همه‌ی کارهای معاویه حوصله کردند، نامه به او می‌نوشتند که دست از این کارهایت بردار - نامه پیش معاویه آورد، بعد که معاویه خواند و



جواب سربالایی به علی داد، گفت: به علی بگو تو لشکریانی داری، مریدانی داری که بر کارت ایراد می‌گیرند - عبارت را نمی‌دانم ولی معنا این است - تو خود گفته‌ای که حقی که حاکم بر رعیت دارد این است که امر به معروف و نهی از منکر کند. یعنی حاکم را هدایت کند. ولی لشکریان من اگر چهارشنبه برایشان نماز جمعه بخوانم همه می‌آیند و جیک نمی‌زنند. یک بار هم به نظرم این کار را کرد که چهارشنبه نماز جمعه خواند. یا آن شتر گم شده که داستانش مفصل است. گفت بین حکومت من اینطوری است. راست هم می‌گفت. معاویه‌ای که برای دنیا کار می‌کرد بعد هم که خلیفه شد به کوفه آمد وارد که شد، بالای منبر رفت و گفت: مردم، من برای نماز و روزه با شما جنگیدم. هر کار می‌خواهید بکنید. من جنگیدم که بر شما حکومت کنم. باید خلاصه جیک نزنید، هر چه گفتم همان است. ولی کوفی‌ها قبول نمی‌کردند حجر ابن عدی، عدی ابن حجر پسرش و خیلی‌ها بودند. ولی در شام اینطوری نبود. هر چه حاکم می‌گفت، همان بود و چشم می‌گفتند. معاویه اینطوری کرده بود. چون اسلام شامی‌ها یادم است در زمان عمر بود، در زمان علی نبود. کاری کرده بود که شامی‌ها نمی‌دانستند که پیغمبر قوم و خویش‌هایی دارد می‌گفتند: همه‌ی قوم و خویش پیغمبر همین‌ها هستند؛ معاویه و بنی‌أمیه. اصلاً اسم علی و فاطمه و زینب نبود. بطوریکه شنیدید وقتی حضرت زینب را در شام به اسارت آوردند،

یک نفر غذایی خدمت حضرت آورد، حضرت فرمودند: این چیست؟ گفت: صدقه است. فرمودند: ببر، صدقه بر ما حرام است. گفت: چرا؟ مگر شما که هستی؟ گفت: من نوه‌ی پیغمبر هستم. او به سر خود زد و گفت: وای! به ما گفته بودند که پیغمبر غیر از خلیفه، قوم و خویشی نداشت؛ ما نمی‌دانستیم. این مردم بودند. در موقع اسم‌گذاری که سال‌ها از آن وقایع گذشت.

سیّاح می‌گوید: آمدم به شام و هر جا رفتم اسم هشام و یزید و معاویه و مروان و عثمان بود. یک اسم اهل بیت نبود؛ نه حسن، نه حسین، نه علی نامی نبود. گفتم: چرا؟ چطور؟ گفتند: ما می‌خواهیم اسامی بچه‌های ما اسامی متبرک باشد. نمی‌خواهیم اسامی آدم‌های یاغی روی بچه‌های خود بگذاریم. می‌گفت حسین یاغی بود! این اسم‌ها را نمی‌گذاشتند. می‌گوید: دو سال بعد که آمدم در منزلی که ساکن بودم او بچه‌های خود را حسن و حسین صدا می‌زد. تعجب کردم، فکر کردم شاید - به قول اینها رافضی - شیعه باشد پرسیدم من سفر قبل که آمدم هیچ کس این اسم‌ها را روی بچه‌های خود نگذاشته بود. گفت: آخر هر پدری گاهی عصبانی می‌شود و فحش می‌دهد و به بچه می‌گوید: آتش به جانت بگیرد و فحش می‌دهد من هم همینطورم نمی‌خواستم وقتی عصبانی می‌شوم فحش به کسی بدهم که اسم او معاویه است؛ خیلی متبرک است. گفتم فحش هم که بدهم به کسی

بدهم که نامش حسن و حسین است؛ این مردم بودند!

البته برای هدایت مردم همین خوب است که اسامی را منع کنند. ضحاک را منع کنند ولی نه اینکه هیچ اسمی نگذارید جز آنکه ما می‌گوییم.

خداوند به حضرت آدم کلّیه‌ی اسماء را تعلیم داد، وقتی همه‌ی اسماء را خدا به آدم تعلیم داد چرا شما جلوی آن را می‌گیرید؟ خدا به پیغمبرش تعلیم داده. اسم هم معمولاً از یک صفت می‌آید. مثلاً فرض کنید می‌گویند فلان کس مثل شیر است. مردم کم‌کم می‌گویند: شیر خدا، اسدالله. اسم نشان‌دهنده‌ی یک صفتی است. یک خاصیتی است. خداوند که اسماء همه‌ی مخلوقات و مصنوعات خود را به آدم یاد داد یعنی تمام صفات و خصوصیات همه‌ی اشیا را به آدم یاد داد. تمام علم جهان را به حضرت آدم یاد داد. پس چرا ما هیچی نمی‌دانیم؟ این یک خرده تقصیر ماست؛ البته یک خرده، نه خیلی. برای اینکه بشری اگر ۲۰۰۰ سال عمر کند کم‌کم خیلی علمش بالا می‌رود. این نشان‌دهنده‌ی این است که من که یاد شما دادم، به پدرتان اسماء یاد دادم، حالا شما بروید دنبال اینکه بفهمید. تشویق به علم است. مثال زده‌ام، در مسافرت‌های طولانی قدیمی دیده‌اید، الان هم در تلویزیون می‌بینید، وقتی در درشکه یا کالسکه نشسته‌اند اسب‌ها برای اینکه تند بروند، میله‌ای بالای سر آنها آویزان می‌کنند، علف تازه‌ای، یونجه‌ای

خوب به او نشان می‌دهند. او می‌بیند و می‌دود که این را بگیرد. آنقدر می‌دود تا وقتی رسیدند به مقصد علف را باز می‌کنند و به او می‌دهند. خداوند هم این فرمایشی که کرده و گفته به آدم همه چیز را یاد دادم به منزله‌ی آن علف است، تا ما بدویم و همه چیز را یاد بگیریم. وقتی یاد گرفتیم، علف را به ما می‌دهند. به هر جهت کوشش در این راه مصداق این آیه است که گفته‌اند: **إِنَّكَ كَادِحٌ إِلَىٰ رَبِّكَ كَدْحًا فَمُلَاقِيهِ**<sup>۱</sup>، یعنی همین که بدوید.

ضرب المثل باینی که به درویشی می‌چسباند / علاقه به ریاست و مشاغل دنیا /

مسائل دنیا و اموال مانند سایه است اگر روبه آنها بروی از تو فرار می‌کنند /

بدبینی / روابط زن و مرد، مهر و محبت واقعی / فکر و تخیل / ذکر دوام و فکر مداوم<sup>۱</sup>

\*\*\*\*\*

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ یک بحث لغوی هست که می‌گویند درویش - یا غربی‌ها در فرانسه و انگلیس می‌نویسند: درویش<sup>۲</sup> - لغتی است که در خیلی چیزها می‌شود این لغت را قرار داد. مثلاً یکی پرسیده اگر دنیا را آب ببرد درویش را خواب می‌برد یعنی چه؟ من نشنیده‌ام که این ضرب‌المثل با لغت درویش باشد. ولی با درویش هم جور درمی‌آید. البته آن دنیایی که آب ببرد و درویش را مثلاً خواب ببرد، این دنیایی است که ما را از آخرت منقطع کند. این همه جنگ و ستیز و ترور و تهمت و افتراء، مجموعه‌ی اینها دنیاست. مقام و ریاست و ریاست‌جمهوری و پادشاهی و نخست‌وزیری همه مجموعه‌ای است که نامش دنیاست. بله این دنیا را اگر آب ببرد درویش را خواب می‌برد. بله اگر اینطور معنی کنیم درست است. نه اینکه درویش اصلاً بدش

۱. صبح یکشنبه، تاریخ ۱۳۸۷/۹/۱۰ ه. ش.

بیاید از نخست‌وزیری یا ریاست‌جمهوری یا مشاغلی که خدمت به مردم دارد، نه! بدش نمی‌آید اما هدف او این نیست. اگر کسی هدفش مسائل دنیوی باشد، لطمه می‌خورد. من بعضی‌ها را مطالعه کردم دیدم در جریان انقلاب خیلی‌ها را بازنشسته کردند. از این بازنشسته‌ها بعضی‌ها خیلی زود دق کردند و مردند. بعضی‌ها نه، عمر طولانی پیدا کردند. آنهایی که عمر طولانی پیدا کرده بودند، غالباً با من هم مراد داشتند برای اینکه من هم مثل آنها بودم. اما آنهایی که بعد از بازنشستگی مردند، آنهایی بودند که به مشاغل دنیا، به ریاست‌علاقه‌مند بودند. وقتی مشاغل را از آنها گرفتند، گفتند آقا مثلاً ما پریروز در عدلیه نشسته بودیم در اتاق مردم می‌آمدند و سلام می‌کردند پیشخدمت می‌گفت: امری نیست قربان؟ چای می‌آورد. حالا می‌رود می‌بیند پیشخدمت اصلاً سلام نمی‌کند؛ دیگران هم همینطور. به یکی گفتم: خوب تو به او سلام کن. یک عمری او سلام کرده خسته شده، تو سلام کن. بعد دیدم من خودم به عکس اینها که می‌گویند، اینطور نیستم، من مدتی بعد از انقلاب هم شغلی داشتم، وکالت هم می‌کردم، می‌رفتم و می‌آمدم. مثلی است می‌گویند که مسائل دنیا یا اموال، مال و پول، مثل سایه است اگر رو به آن بروی از تو فرار می‌کند. اگر از آن فرار کنی به سمت تو می‌آید. حالا وقتی انسان واقعاً اینطوری است چسبندگی به مشاغل دنیایی نداشته باشد، برای او بهتر است. همین

است که اگر این دنیا را آب ببرد او را خواب می‌برد. نه اینکه در خواب که آدم خوابش نمی‌آید. منظور این است که هیچ نگرانی ندارد. این صحیح است. ولی ضرب‌المثل طور دیگری است به درویش کاری ندارد. حالا مردم چه آنهایی که درویش هستند همه چیز را به درویشی می‌چسبانند برای اینکه بهتر بفهمانند، مثل همین مسأله و چه آنها که دشمنند برای انتقاد از درویشی می‌گویند. از این ضرب‌المثل‌ها خیلی هست. درویش هر کجا که شب آید سرای اوست. در این مورد خیلی می‌شود حرف زد. آن یکی می‌گوید:

صوفی ابن الوقت باشد ای رفیق

نیست فردا گفتن از شرط طریق<sup>۱</sup>

سؤالات زیادی می‌شود منتها سؤالات کوچک است ولی خیلی شرح دارد. من بعضی را قدیم از ناچاری رها می‌کردم حالا فکر کردم هر کدام را کوتاه هم که شده جواب بدهم. دو تا سؤال شده یکی راجع به وسواس که دیروز و پریروز صحبت کردم. یکی صحبت کرده راجع به بدبینی، خانمی از بدبینی شوهر خود داد و بیدادش بلند است. باید دید بدبینی چیست و چرا به وجود می‌آید؟ از لحاظ روانشناسی اگر بدبینی به یک شدتی برسد، بیماری پارانوئیا می‌گویند و بعضی مزاج‌ها و طبیعت‌ها متمایل به بدبینی است. می‌گویند: طبیعت پارانوئید دارد. اینها

۱. مثنوی معنوی، تصحیح توفیق سبحانی، تهران، روزنه، ۱۳۸۶، دفتر اول، بیت ۱۳۳.

لغت فرنگی است، لغات فارسی ندارد. در این زمینه هم کمتر بررسی کرده‌اند. از خصوصیات کسانی که روحیه‌ی پارانوئید دارد این است که در هر چیز و هر شخصی نقاط ضعف و عیوب او را می‌بینند، درست هم شاید هست، بیخود نیست. مثلاً می‌گویند: فلان کس خسیس است. خیلی شدید خسیس است و بد می‌گویند. اما حُسن او را نمی‌بینند که خیلی در رعایت حلال و حرام بودن دقّت دارد. اگر یادآوری کنند، می‌گویند: بله آن هم وسواس است. یک عیب دیگری است. همه‌ی محاسن را هم به صورت عیب می‌بینند. این بطور خلاصه در مورد پارانوئیا. البته کتاب‌های زیادی در روانکاوی نوشته‌اند، هست اگر مراجعه کنید خوب است. ولی آنهایی که واقعاً بدبین هستند، باید ببینند کسی که از بدبینی ناراحت می‌شود در خود او چه عیبی هست؟ این را من همیشه توصیه کرده‌ام بر هر کسی که ایرادی دارید و عیبی از او می‌بینید اوّل دقّت کنید که همان ایراد و همان عیب در خود شما هست یا نیست؟ اگر هست فکر کنید که به قولی فرافکنی نقص خود شماست. اگر نیست آن وقت حقّ دارید بررسی کنید که چرا؟ این عیب و این نوع بدبینی در روابط زن و شوهر، یک مقداری غیر عادی نیست؛ بطور کلی زن‌ها مستعد هستند که در این زمینه بدبین باشند، همانطور که مردها هم در روابط خانوادگی همینطور هستند. این روحیه می‌گردد و مورد برای بدبینی خود را پیدا می‌کند. داستانی که مویی به لباس



شوهرش می‌بیند یک بار موی سفید، یک بار موی سیاه یک بار موی بور و یک بار هم اصلاً مویی ندید، گفت: این اصلاً کچل بوده. بدبینی مورد خود را پیدا می‌کند. بنابراین خوب دقت کنید اگر بدبینی شما بجاست، عیبی که در خود شماست را رفع کنید. یکی از این عیوبی که در بعضی زن‌ها هست و در بعضی مردها هم هست - فرق نمی‌کند من چون این نامه را یک خانم نوشته، می‌گویم خانم‌ها - آنچه که خودکم‌بینی می‌گویند، عقده‌ی خودکم‌بینی. زنی خیال می‌کند که خیلی کمتر از دیگران جهات قابل توجه دارد و احساس می‌کند که شوهر او بیشتر از دیگران نقاط قابل توجه و جاذب دارد، آن وقت این حسادت پیدا می‌شود و بدبین می‌شود در این حالت میکروب بیماری پارانویید جای خود را پیدا می‌کند. آن شخص می‌گوید: پس یقیناً از من بهتری و موارد پیش آمده را جمع می‌کند. آن وقت همان داستان کچل پیش می‌آید و حال آنکه در روابط زن و مرد در درجه‌ی اول مهربانی و جاذبه مؤثر است و بعد شکل خاص. مگر اینکه وضعیت واقعاً خارق‌العاده‌ای باشد. از طرفی زن‌ها در همه‌ی جوامع بخصوص جامعه‌ی ایران چون فعالیت اجتماعی ندارند غالباً این شکست‌ها و ناراحتی‌هایی را که مردها با آن برخورد می‌کنند نمی‌بینند. به این جهت مردها زودتر پیر می‌شوند و شکسته می‌شوند. زن‌ها می‌بینند مرد آنها شکسته شده و پیر شده ولی خودشان نه، این تفاوت

را که حس می‌کنند موجب بدبینی می‌شود بعد هم خود آنها بدبینی را در طرف برمی‌انگیزند. تفاوت در فعالیت و شکست است، فعالیت هزار شکست دارد شکست‌های اجتماعی را دیده، شکسته شده، زن کمتر اینها را دیده، کمتر شکسته شده، نشاط او به جای خود باقی است، مرد نشاط خود را از دست داده. این تفاوتی که بین حالای مرد و قدیم مرد می‌بیند فکر می‌کند و موجبی برای بدبینی او می‌شود. به هر جهت برای اینکه بدبینی‌ها شکسته شود اول مهر و محبت واقعی بین زن و مرد باید باشد و این را هم بیشتر زن می‌تواند تنظیم کند تا مرد. چاره‌ی دیگری ندارد. اگر جهات دیگری هست که خود می‌فهمند، آن را خودشان می‌توانند حل کنند.

دوام ذکر و فکر که ما می‌گوییم منظور چیست؟ در کتاب *بشارة المومنین و همچنین مجمع السعادات* شرح مفصّلی راجع به معنای فکر و ذکر گفته‌اند. در فکر آنچه که به خاطر ما می‌رسد خیلی روشن و بدیهی است و محتاج به تعریفی نیست. فکر ما مثل مسافرت‌هایی که باید برویم یا رفته‌ایم مشکلاتی که ممکن است باشد و رفع مشکل و همه‌ی اینها. در اینجا فکر با تخیل همکاری می‌کند؛ مثلاً می‌خواهید فکر کنید که برای گردش و تماشا به پاریس بروید، به پاریس می‌خواهید بروید می‌نویسید و فکر می‌کنید. بعد در این فکر که دارید می‌گویید به جنگل فلان برای گردش می‌رویم و بله اگر رفتیم

کنار آن دریاچه می‌نشینیم و یک بستنی می‌خوریم، اینجا تخیل به کار می‌آید. خیال و فکر گاهی با هم است گاهی پشت سر هم است. فکر و شروع فکر، با اراده است یعنی فکر می‌کنید در مورد این مسافرت آنچه لازم دارید می‌نویسید و فراهم می‌کنید. تخیل به اختیار انسان نیست. همینطور از همه طرف تخیل می‌آید. گاهی اوقات تخیل همراه و همسفر فکر شماست که به فکر هم کمک می‌کند. گاهی اوقات با آن همراه نیست و جلوی فکر را می‌گیرد. خیلی داستان‌ها در این زمینه هست. برای اینکه فکر یا این تخیل یا هر دو متفرق نشود و زیاد از اختیار ما خارج نشود، بدن را وادار به کارهایی می‌کنند که حواس به آن طرف برود. خود حرکات نماز، اگر سعی کنید که نماز شما نماز حقیقی باشد حرکاتی که می‌کنید و ضمن آن حرکات دعا و آیاتی را می‌خوانید این حرکات برای این است که فکر شما به جاهای دیگر منحرف نشود و اگر همان عباراتی که در نماز می‌گویید، بنشینید بدون اینکه حرکتی کنید بگویید، فکر شما متفرق شده همه جا می‌رود. ولی اینطوری گفته‌اند که باید مشغول شوید که حواس این طرف و آن طرف نرود. گوش که به اختیار خود ما نیست، صدا می‌آید و نمی‌شود جلوی صدا را گرفت. چشم هم به اختیار ما نیست که چه ببینیم و چه نبینیم ولی می‌توانیم به اختیار بگیریم چشم را هم بگذاریم که نبینیم. به این طرف نگاه کنیم که آن طرف را نبینیم و یا بالعکس. زبان برای اینکه در

اختیار قرار بگیرد تمرینی دارد می‌گویند چون شروع به صحبت کنید خیلی شده که حرف‌هایی می‌زنید و کارهایی می‌کنید که قبلاً نمی‌دانستید همان مسیر حرف یا کلام شما را می‌کشاند. پس برای اینکه این مسیری که شما را می‌کشاند خارج از مصلحت نباشد، به زبان گفته‌اند مشغول باشد. به چه مشغول باشد؟ به یاد خدا، به ذکر خدا. وقتی فلان ذکر را می‌گویید، درست است زبان شما کار می‌کند ولی یاد او می‌کنید. زبان را به این طریق افسار کرده‌اند. می‌ماند فکر و تخیل، تخیل را نمی‌شود افسار کرد؛ خیلی کم. فکر هم همینطور. گفته‌اند فکر در همان مسیر ذکر باشد. البته در طی سلوک خیلی‌ها ذکر و فکرشان عوض می‌شود. چیز دیگری می‌شود. برای اینکه هم زبان عادت کند و هم فکرشان به جهات دیگری از خداوند فکر کند. بنابراین فکر در مورد همه‌ی درویش‌ها این است که ذکر می‌گویند، فکر در همان مسیر برود تا تخیل را هم به آن مربوط کنید. مثلاً یکی ذکر «یارزاق» می‌گوید؛ یعنی روزی دهنده. همینطور که «یارزاق» را می‌گوید در فکر خودش هر مرتبه فکر کند که آن کسی که روزی می‌دهد، می‌بینم غذا که می‌گیرم از بیرون و بازار است می‌پزم و می‌خورم، همان کسی که من از او جنس می‌خرم و غذا درست می‌کنم او از کجا غذا می‌خورد؟ و آن یکی، و آن یکی.... فکر می‌کند، در ضمن صفت رزاق که خداوند دارد، می‌خواسته همه‌ی شما را به هم نزدیک کند. بعد می‌بینید که

زمستان می‌شود حلیم دوست دارید حلیم برایتان فراهم می‌شود. نه اینکه از آسمان می‌آید. می‌بینید حلیم‌فروشی کارش را شروع کرد، مغازه را باز کرده. به این طریق فکر شما کم‌کم توجه می‌کند به تمام صفات الهی. این فکر و ذکر دوام، ذکر عددی است گردو شمار یعنی وقتی می‌گویید «یارزاق»، یکی «یارزاق»، دو تا «یارزاق»، سه تا، عدد دارد. ولی فکر عدد ندارد. دیگر مثل دریاست. همه به هم وصل است. این است که می‌گویند ذکر دوام یعنی همیشه آن ذکر را بگویید و فکر مدام، یعنی مدام در آن مورد فکر کنید. این معنای فکر است بطور کلی.

اما اصطلاح خاصی هست که گاهی به کار می‌رود و آن هم صورت فکریه است که وقت دیگری راجع به آن بحث می‌کنیم؛ ان شاء الله.

مسلط شدن ذکر بر شما / تفسیر ذکر / از خود سلوک هم لذت ببرید /

تبدیل شدن نعمت به نعمت را خود شما می‌توانید برگردانید /

کسی که بر خدا توکل کند هم او برایش بس است<sup>۱</sup>

\*\*\*\*\*

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ نظامی می‌گوید:

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

هست کلید در گنج حکیم

خواسته از همان شروع، بسم الله را توجیه کند. به هر جهت  
بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ را با توجه به معنا بگویید. کلید در گنج حکیم  
است. ذکر قلبی هم که داده می‌شود برای همین است یعنی یا کلید را  
به دستتان می‌دهند و یا نشان می‌دهند که این کلید است، رفتار کنید تا  
کلید را بگیرید.

کلید در گنج را که گرفتید، وارد ساختمان می‌شوید، البته این  
ساختمان درهای زیادی دارد و از همه‌ی درها می‌توانید وارد شوید کلید  
این در را داده‌اند و یک در را باز کردند و حالا شما خوشوقت باشید که

یک در را می‌شناسید. اما اگر خوب امانتداری کردید و کلید و گنج را خیلی مراقبت کردید، در این صورت به ساختمان که رسیدید به شما نشان می‌دهند که اینجا یک دری است که به باغ باز می‌شود. آنجا دری است که به حمام سونا باز می‌شود. آنجا دری است که به کوچه و منزل همسایه باز می‌شود. البته وقتی در این ساختمان وارد شدید.

آنچه ما را مشغول می‌کند این است که در را می‌شناسیم آن دری که ما را وارد کرده‌اند می‌شناسیم. البته چه بهتر که درهای دیگر را هم بشناسیم که هر جا راه را گم کردیم بتوانیم از آن در وارد شویم. ذکری که داده می‌شود برای همین است. شما یک در را می‌شناسید، اگر توجه شما کامل نیست و دستوراتی که دادند انجام دادید دیگر اگر از این در بیرون رفتید، گم نمی‌کنید، باز برمی‌گردید. اما اگر بیرون رفتید، میل گردش در خیابان و خرید داشتید، می‌بینید در خرید محو شدید و گم شدید، این خیلی مشکل است که در را پیدا کنید. گاهی اوقات هم بالاخره پیدا می‌کنید، ولی گاهی ممکن است گم کنید. اگر در دیگری را بشناسید بهتر است. در زندگی خیلی خانم‌ها سرپرست خانواده هستند و باید زحمت بکشند همان زحمتی که در خانواده مرد می‌کشد، این زن باید زحمت بکشد. زحمت خود را هم که زن خانواده است بایستی بکشد، خرید و این طرف و آن طرف به قولی، می‌بیند گوجه فرنگی این مغازه ارزان‌تر است و اعلام کرده‌اند این مغازه ارزان

است، بیایید بخرید. محو می‌شوید در خرید. آن وقت اگر نقشه‌ی شهر را داشته باشید باز می‌توانید پیدا کنید. این است که در ذکر توجه می‌کنید، ولی مقتضیات زندگی اجتماعی، شما را آنقدر از ذکر دور می‌کند که گم می‌کنید. آن وقت اگر نقشه را داشته باشید یا بروید از کسی که نقشه را دارد بپرسید پیدا می‌کنید. ولی یک مدتی گم شده‌اید. حالا فرض کنید پیدا کرده‌اید. از همان در می‌آیید داخل کاخ، در آرامش هستید. ولی اگر همه‌ی درها را بدانید بهتر است. وقتی وارد شدید همان اول نمی‌آیند، دست شما را بگیرند و در راهروها بچرخانند، اول باید کمی بنشینید، رفع خستگی شود و استراحت کنید. بعد باید نشان بدهید از این منزل و از این کاخ لذت می‌برید و می‌گویند حالا که لذت می‌بری اتاق پذیرایی را هم نشانت می‌دهیم. ذکر را وقتی مرتب انجام دادید و این ذکر بر شما مسلط شد - یعنی چیزی است که نمی‌شود تعریف کرد، ولی احساس است - آن وقت قسمت دیگری را نشان می‌دهد. مسلط شدن به این طریق است که آن شعر می‌گوید:

چنان پر شد فضای سینه از دوست

که نقش خویش گم شد از ضمیرم

حالا یاد آنها به خیر، من در محاکمه‌ای برای پرونده‌ای رفتم. یکی از متهمین این شعر را خواند و واقعاً از دل خواند همان وقت که شنیدم خیلی در من اثر کرد و از همان وقت حفظم شد. این برای



تمثیل و مثل، برای اینکه مطلب را بفهماند، برای تکمیل و تکامل ذکر قلبی خیلی لازم است، با ذکر قلبی شما را به کاخ می‌برند در را باز می‌کنند شما می‌بینید یک طبقه‌ی منظم و خوب است، اما چشمی ندارید که با آن طبقات بالا را ببینید که چه‌ها دارد؟ صاحب کاخ که می‌داند اینجا چه دارد او هر وقت دید آن طبقه را خوب نگاه داشته‌اید، مثل منزلی که در اختیار شماست، اگر خوب نگاه‌داری کنید و تمیز نگاه‌دارید دست شما را می‌گیرد و طبقه‌ی بالا می‌برد، می‌بینید طبقه‌ی بالا بهتر است، کلید آنجا را می‌دهد می‌گوید، اینجا را که بهتر پسندیدی اینجا مال تو، کلید را می‌دهد. این تغییر ذکر است. ذکر اول فراموش نمی‌شود حتی در کتب اهل تصوف و آنهایی که عملاً دستورالعمل می‌دهند این هست که کسی که در درجه‌ی سوم است، ذکر درجه‌ی سوم است، باید ذکرهای قبلی را دور بریزد، بعضی می‌گویند: بله، چون این بالاتر است. ولی اکثراً می‌گویند: نه، می‌تواند گاهی به همان ذکر که قبلاً داشته متوسل شود؛ یعنی شما را که می‌برند یک طبقه‌ی بالاتر، کلید طبقه قبل را از شما نمی‌گیرند. الان شما دو آپارتمان دارید. ولی شما طبقه‌ی بالا و آپارتمان مفصل‌تر را بیشتر دوست دارید و آنجا ساکن می‌شوید، ولی گاهی ممکن است طبقه‌ی پایین هم بیاید. به این حساب تغییر ذکر چیزی نیست که در اختیار ما باشد. آن کسی که کلید آپارتمان طبقه‌ی اول را به او دادند،

نمی‌داند طبقات دیگری هست یا نیست. از آن طبقه چنان لذت می‌برد که می‌خواهد همیشه در همان طبقه بماند. آن صاحب کاخ که می‌بیند شما خیلی علاقه دارید، یک طبقه‌ی دیگر هم به شما می‌دهد. بنابراین خود درویشی که وارد می‌شود نمی‌داند، او باید همیشه به یاد خدا باشد بعد در طبقه اول که می‌آید خیلی خوشحال است. وقتی خوشحال بود و به آن توجه کرد آن وقت طبقه‌ی دیگری هم به او می‌دهند. این کنجکاوی را هر کسی دارد که تغییر ذکر برای چیست و چطوری است؟ در همان ساختمانی که هستید تغییر نمی‌دهند، یک طبقه‌ی دیگر به شما اضافه می‌کنند و اما در این مسیر کاخی که همه‌ی آن یک واحد است، پله هم دارد که بالا می‌رود. در پله‌ها، هم گلدان گذاشته‌اند و هم عکس‌هایی از مناظر زیبا. همینطور که در پله بالا می‌روید باز هم از مسیر لذت ببرید، سلوک فقری هم همینطور است. سلوک، یعنی سیر، از سلوک و مسافتی که در سلوک طی کردید هم لذت ببرید، فرض کنید از اینجا می‌خواهید به سمنان بروید، یک راه هست از جنوب گرم و آتش‌زا، ولی یک راه هست از شمال می‌رویم برای اینکه می‌بینیم از هر طرف نگاه کنیم زیباست. از این طرف جاجرود و گردنه‌ها و... تمام مسیر هم زیباست. سلوک واقعی اینطور است. از خود سلوک هم لذت ببرید. غیر از آن تسلط بر خود که در مراحل بعدی ظاهر می‌شود در مراحل اولی از خود راه رفتن و سلوک هم لذت ببرید. در مسیر سلوک

هم به درجه بالاتر که رسیدید، شکر می‌کنید که یک درجه بالاتر هستید. درجه‌ی قبلی را بد می‌دانید؟ نه! مثل اینکه در سفره گرسنه نشسته‌اید اول نان می‌آورند با حرص نان می‌خورید، خیلی خوشتان می‌آید، هنوز چیزی نگذشته که پنیر هم می‌گذارند، می‌گویید: به‌به، نه اینکه آن نان را دور می‌اندازید، به‌به پنیر هم هست نان و پنیر می‌خورید، ان شاء الله اشتهایتان زیاد باشد که می‌خورید، در لذت نان و پنیر هستید که چیز دیگری می‌آورند. نمی‌ایستید منتها اگر بدانید چیز دیگر هم هست یک خرده آهسته‌تر می‌خورید می‌گوید:

آنچه در این راه نشانت دهند

گر نستانی به از آنت دهند

یعنی آنقدر از نان خالی نخور که به کلی سیر شوی. حالا این یک سؤال کوتاه بود، ولی جواب آن طول کشید.

سؤال دیگر اینکه من این عبارت را از دعای کمیل گفتم **اللَّهُمَّ اغْفِرْ لِي الذُّنُوبَ الَّتِي تُعَيِّرُ النَّعْمَ**<sup>۱</sup>، خداوندا ببخش بر من آن گناهایی که نعمت‌ها را تغییر می‌دهد. اینها استغفار از کلیه‌ی خطاها و اشتباهاتی است که انسان عمدی و غیرعمدی دارد. اما در اینجا شش تا هست. تفکیک کرده: خدایا بر من ببخش گناهایی که موجب این گناهان می‌شود نعمت را خدا نمی‌گیرد، نعمت را تبدیل می‌کند. به قول یک نفر

۱. مفاتیح الجنان، حاج شیخ عباس قمی، انتشارات اسوه، ج ۱، ص ۶۳، دعای کمیل.

که گفت: ما از خدا باران خواستیم سیل آمد. سیل هم همان نعمت باران است، منتها تغییر کرده است. حالا در حیات بشری این است که نگرانی دارد. هر وقت دیدید نعمت خدا تبدیل به نعمت شد، این دعا را بخوانید و اگر توانستید آن را تبدیل به وضع اول کنید و برگردانید. فرض کنید یکی با شما جرّ و بحث می‌کند. برای من هم اتفاق افتاده است. به نظر شما حرف خودتان صحیح‌تر است، به هر جهت با هم کلنجار لفظی می‌روید، یعنی نعمت صحبت کردن با برادر دینی تبدیل شده به نعمت؛ یعنی کدورت. این را خود شما می‌توانید برگردانید. من یک بار، خیلی پیش، بیشتر از چهل و پنج شش سال پیش، در تهران با آقای ممتحنی فقیر قدیمی و بسیار خوب که امین حضرت آقا برای جمع‌آوری وجوهات شرعی بود جرّ و بحثم شد. ایشان هم عصبانی شد و به منزل رفت. من سحر پا شدم بعد از نماز خودم رانندگی کردم رفتم منزل او نشستم و صبحانه هم با هم خوردیم و به او گفتم، گو اینکه من هنوز فکر می‌کنم در جرّ و بحث دیروز حقّ با من بود ولی من از شما معذرت می‌خواهم. او هم خیلی خوشحال شد. همان نعمتی که داشت به نعمت تبدیل می‌شد من برگرداندم. خدمت حضرت صالح علی‌شاه عرض کردم تأیید و خوشحالی کردند. این چیزها برای همه گاهی پیش می‌آید. هر وقت چنین چیزی بود، اول همین دعا را بخوانید بعد هم توکل بر خدا. در سوره‌ی طلاق آمده است که وَمَنْ

يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ إِنَّ اللَّهَ بَالِغُ أَمْرِهِ قَدْ جَعَلَ اللَّهُ لِكُلِّ شَيْءٍ قَدْرًا، کسی که توکل بر خدا کند هم او برایش بس است. چرا بس است؟ چون در دنباله می‌گوید: خداوند به کارهای او می‌رسد، لازم به مباشر نیست، خداوند به کار او می‌رسد.

ان شاء الله ما هیچ گناهی نداشته باشیم. ولی اگر از این نوع گناه داشتیم که نگران بودیم، این کار را انجام دهید.

خلقت آدم و حوّا / شیطان / اختلافی که موجب تکامل می شود /

در اختلافات رعایت امانت و بی غرضی را داشته باشیم<sup>۱</sup>

\*\*\*\*\*

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ قسمت‌هایی از قرآن به صورت داستان بیان شده است - مثلاً داستان آدم و حوّا یا پیغمبران دیگر - البته در خیلی موارد با هم اختلاف کمی دارند؛ ولی از نظر محتوا با تورات یکی است. جهت اختلاف هم شاید برای این است که آیات قرآن مستقیم از خدا گرفته شده؛ به اصطلاح امروز از تولید به مصرف. خداوند فرموده و عین همان به گوش ما رسیده. ولی تورات اینطور نبوده. فرمان‌های خداوند فراموش شده، محو شده و بعد از چند قرن که پادشاهان وقت ایران، کوروش و... شرایطی فراهم کردند که اینها را جمع کنند و بنویسند، نوشته شد.

یکی از این اختلاف‌ها مربوط به داستان آدم و حوّا است در سفر پیدایش بخوانید که خیلی روشن و دقیق در تورات آشکار است. در آنجا تمام شرح جریان خلقت آدم و بعد حوّا است، حوّا را از همان اوّل زبردست آدم قرار می‌دهد؛ البته زبردست نه، در درجه‌ی دوّم. همه چیز، آدم است. اما در قرآن اینطور نیست؛ مثلاً در شرح حوّا می‌گوید

۱. صبح پنج‌شنبه، تاریخ ۱۳۸۷/۹/۱۴ ه. ش.

بعد از اینکه حوّا آفریده شد، شیطان وسوسه‌هایش را شروع کرد. شیطان قبلاً هم دشمن بود ولی از آن تاریخ امیدوار بود که از این نقطه ضعف بشر استفاده کند حوّا را به اشتباه انداخت و گول زد. بعد حوّا هم آدم را گول زد؛ که با هم رفتند. بعد هم که خداوند اینها را به کره زمین فرستاد و وضعیت هر کدام را مشخص کرد؛ گفت که تو (حوّا) همیشه زیردست و نان‌خور آدم خواهی بود. بعد هم گفت که شیطان به صورت مار در آمد، مار هم جزء حیواناتی بود که خداوند آفریده بود، بنابراین وقتی به صورت مار از بیرون آمد - چون شیطان را از بهشت بیرون کرده بودند - دربان‌های بهشت راهش دادند. دیدند مار است. آمد و گول زد. به این دلیل خداوند مار را ملعون قرار داد و چون به واسطه‌ی مار حوّا گول خورد، به مار گفت تو همیشه زیر پا و زیر لگد حوّا از بین خواهی رفت و همیشه تو پاشنه‌ی پای او را خواهی گزید؛ یک چنین چیزهایی.

اینجا این تفاوت‌ها مهم نیست. شیطان به چه صورت آمد و فلان، به هر جهت بعد که آدم و حوّا به کره‌ی زمین آمدند، خداوند در کره‌ی زمین نیروی تولید مثل، نیروی جنسی در آنها آفرید. چون قبل از آن در بهشت آثاری از چنین چیزی نبود. دو تا فرزند داشتند، هابیل و قابیل، که باز هم اختلاف این دو برادر سر زن‌ها بود که مفصل است کاری نداریم. این داستان‌هایی که گفته می‌شود غیر از اینکه خداوند مراحل خلقت را برای ما آشکار کرده و غیر از اینکه به نوع بشر

علاقه‌مند است چیز دیگری نیست وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ وَحَمَلْنَاهُمْ فِي  
 الْبَرِّ وَالْبَحْرِ<sup>۱</sup>. بعد می‌گوید که خداوند او را برگزید، خداوند توبه‌اش را  
 قبول کرد و او را برگزید، یعنی از همه‌ی جانداران دیگر بیشتر برای نوع  
 انسان اهمّیت قائل است. اینها هم خلقت را نشان می‌دهد.  
 زیست‌شناسان امروز هم تا حالا به این مقدار نتیجه رسیده‌اند که در  
 خلقت، حیوانات پایین، تک جنسی هستند؛ یعنی فرض بفرمایید کرم  
 خاکی یا بعضی حیوانات دیگر، بعضی سوسمارها، اینها خودبخود نصف  
 می‌شوند و یک جاندار جدید به وجود می‌آورند؛ بخصوص حیوانات  
 تک‌یاخته‌ای. بعد در حیوانات اولیه هم اینطوری است. از  
 حیوانات دیگری که ما می‌بینیم حیوانات دو جنسی می‌شوند، نر و ماده.  
 شاید این داستان سمندر که در بین انسان‌ها مانده در واقع به منزله‌ی  
 یک خاطره‌ای باشد از آن دورانی که یک جنسی، خودش مثل خودش  
 به وجود می‌آورد. ولی به هر جهت، انسان دو جنسی شد. چون وقتی  
 برای اولین بار این دو جنس را آفرید هیچ موجود دیگری نبود، آدم در  
 رأس خلقت قرار گرفت و هابیل و قابیل با هم اختلاف پیدا کردند که  
 این سمبلیک است. اولاً نشان‌دهنده‌ی این است که وجود اختلاف در  
 چه درجه‌ای فرق می‌کند، یک وقت اختلاف بشر مختصر است که با  
 عقل و با اتکا به وحدت الهی حل می‌کنند، یک وقت شدیدتر است.  
 همیشه بین افراد بشر اختلافی خواهد بود. آیه قرآن هم می‌گوید



اگر خداوند می‌خواست همه بشر را بر یک روش قرار می‌داد. ولی نه! خداوند اراده کرده که اینها را بیازماید؛ یعنی اختلاف، وقتی باشد موجب تکامل هر دو می‌شود. از این جهت، اگر اختلاف با رعایت اَمّت پیغمبر باشد، موجب تکامل می‌شود رعایت اَمّت پیغمبر بودن این است که پیغمبر بعد از آنکه مگّه را فتح فرمود، علی را فرستاد تا از منزل عثمان بن ابی طلحه، کلیددار کعبه، کلید را بگیرد و در را باز کنند و داخل بروند. اگر فرضاً آن کلید را نمی‌داد می‌توانستند به امر پیغمبر یک گوشه‌ای را خراب کنند و داخل بروند، ولی کلید را داد. وقتی پیغمبر آمدند و زیارت کردند و بلال بالای خانه اذان گفت و نمازی خواندند، کلید را پس فرستادند؛ یعنی امانت را رد کردند. این سُنّت پیغمبر است. حالا اگر ما هم بتوانیم در اختلافات رعایت امانت بی‌غرضی داشته باشیم، آن اختلاف ما را می‌کشانند به اینکه تکامل پیدا کنیم و بالاخره یا بر این اختلاف فائق می‌شویم و یا در اعتقاد خودمان مستحکم می‌شویم. بنابراین از وجود اختلاف نگران نباشید. شاید شعر مولوی هم در این مورد باشد:

یک دست جام باده و یک دست زلف یار

رقصی چنین میانه میدانم آرزوست

با یک دست کتاب خدا و سُنّت پیغمبر را داشته باشیم با دست دیگرمان مشت گره کرده، اگر کتاب و سُنّت کارش را انجام داد چه بهتر، ولی اگر انجام نداد، مشت ما گره کرده و حاضر است.

شریعت و طریقت / اذان برای خبر دادن مردم به ناز و گاهی اعلام برای جنگ  
کردن بود / ناز شریعتی و ناز طریقتی / توبه به حضور در مجالس شہای دو شنبه و جمعه /  
شیطان از جمع فرار می کند<sup>۱</sup>

\*\*\*\*\*

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ این تقسیم بندی که به اسم شریعت و طریقت کردیم، بعضی که نمی فهمند می گویند: اسلام که یک چیز بیشتر نیست، چرا دو تا؟ اینها تقسیم بندی است؛ مثل قرآن که یکی بیشتر نیست، چرا ۱۱۴ سوره است؟ اینها فصل است، تقسیم بندی است. منظور این است که سؤالاتی در آن تقسیم بندی هست که در فصل طریقت است و یک عدّه سؤالات در بخش شریعت. بعد از غیبت هم، ائمه به امر خداوند، قلمروی اینها را جدا کرده اند؛ مردانی اهل شریعت و مردانی اهل طریقت هستند. البته ممکن است بسیاری از افراد اهل شریعت، اهل طریقت هم باشند و یا ممکن است بسیاری اشخاص در طریقت یا رهبر در طریقت، اهل شریعت هم باشند و اطلاعاتی داشته باشند. در تاریخ که خیلی هست؛ مثال نمی خواهیم

بزنیم. در زمان‌های حاضر هم هست. سؤالاتی که در مورد شریعت می‌کنید البته من به آن اندازه که رفع نیاز شما بشود، سواد شریعتی دارم، ولی فتوا نمی‌دهم چون جرأت نمی‌کنم. اول اینکه جرأت نمی‌کنم، فتوا بدهم و شما اجرا نکنید و این مهم‌تر است. یکی هم از این نظر که بعداً شما را اذیت می‌کنند. به هر جهت نظر نمی‌دهم. اگر سؤالاتی از این قبیل دارید بهتر است به کتب یا تاریخ دین و اسلام مراجعه کنید، یا به کتب اهل شریعت یا به خود اهل شریعت رجوع کنید. مثلاً سؤالی رسیده راجع به اقامه‌ی نماز و اذان نماز، تاریخچه‌ی اذان این بود که اول بار که پیغمبر به مدینه آمدند - در مکه که نماز جماعت نبود، نماز نبود جز یک عده‌ی کمی که همیشه با هم بودند - در مدینه که آمدند اول عده کم بودند همه خبر می‌شدند و به علاوه می‌دانستند که فلان ساعت موقع نماز است. نماز صبح خوب روشن بود و از هوا می‌فهمیدند، نماز مغرب هم همینطور. نماز عشا که جداگانه می‌خواندند - ما حالا اجازه داریم با هم می‌خوانیم - پنج تا نماز بود و نماز عصر را نمی‌دانستند کی است؟ و چه بسا می‌دانستند نماز را پیغمبر می‌خواند و همان اول در مسجد به هم خبر می‌دادند. جمعیت که زیاد شد، این کار مشکل بود. چطوری به هم خبر بدهند؟ همه دلشان می‌خواست نماز جماعت پشت سر پیغمبر شرکت کنند، تا از طرف خداوند به پیغمبر دستور داده شد که این کار را بکن، همین اذانی که ما

داریم، برای خبر دادن بود و بسیاری از اوقات هم به غیر از موقع نماز مثلاً می‌خواستند جنگ بکنند، اذان می‌گفتند. لغت اذان هم عربی است به معنای اعلام و خبر دادن است. در قرآن در سوره حج آمده است که: **وَأَذِّنْ فِي النَّاسِ بِالْحَجِّ**<sup>۱</sup>، اذان بگو و برای حج به مردم اطلاع بده. خداوند به ابراهیم دستور داد **وَأَذِّنْ فِي النَّاسِ بِالْحَجِّ يَا تُوَكَّ رِجَالاً وَ عَلَى كُلِّ ضَامِرٍ يَأْتِينَ مِنْ كُلِّ فَجٍّ عَمِيقٍ**، از هر گوشه‌ی دنیا به سمت تو می‌آیند. اذان به معنی اعلام است. اذان که می‌گویند؛ یعنی می‌خواهیم به جایی برویم و کاری داریم که معلوم است، وقتی اینجا در مجلس اذان گفته می‌شود یعنی آماده می‌شویم برای نماز برویم. ولی قاعداً اذان که تمام می‌شود می‌روند به نماز و موقع نماز است. اقامه می‌گویند یعنی اعلام اینکه این اذانی که گفتیم برای چیست؟ البته حالا چنین توهمی نمی‌رود، مسخره است که بگوییم اذان برای چیست، ولی در گذشته آیا این اذان برای رفتن به جهاد است یا برای مهمانی است، چیست؟ به این دلیل است که یادگار مانده که در بعضی مواقع غیر نماز هم اذان می‌گویند، بالای منبر می‌گویند، خودتان می‌دانید. داستان‌هایی هست که دستورات خاصی را در اذان داده‌اند.

داستانی است می‌گویند مرد جوانی خدمت پیغمبر آمد، اسلام آورد و مسلمان شد. مسلمانان آن وقت واقعی بودند یعنی اسلام و ایمان

آنها یکی بود. پیغمبر پرسیدند: شغل تو چیست و از کجا نان می‌خوری؟ گفت: من هیچ کاری بلد نیستم. شغلم دزدی است از خانه‌ی مردم بالا می‌روم. حضرت فرمودند: باید شغلت را عوض کنی. فقط بدان هر وقت اذان صبح شد در هر جا بودی اذان بگو. می‌گویند: یک بار برای دزدی به منزلی رفته بود وقتی اسباب را جمع کرد و رفت پشت بام، دید اذان صبح است. همانجا شروع کرد به اذان گفتن. همه بیدار شدند و گفتند: تو که هستی؟ اثاث را چرا جمع کرده‌ای؟ جریان را گفت. او را بخشیدند و کاری با او نداشتند. شاید کاری برای او پیدا کردند. خیلی از این موارد هست.

بعد از آن هم که امر الهی آمد - یادم نیست ممکن است در مکه یا مدینه باشد چون آدم تاریخ را که حفظ نیست شاید مکه بوده - اقامه برای این است که حالا که همه اینجا جمع شده‌اید، این اذان برای این است که می‌خواهیم نماز بخوانیم بعد باید آماده شویم برای شروع نماز؛ یعنی در مورد لباس خود فکر کنید پاک است یا نه؟ آلودگی ندارد؟ یا سایر چیزها. هیچ کدام از اینها جزئی از نماز نیست که مأموم یعنی کسی که اقتدا می‌کند باید احکام نماز را در آن اجرا کند، نه، فقط احتراماً باید گوش بدهد. فقط در اقامه گفته‌اند از وقتی که می‌گویند *قَدْ قَامَتِ الصَّلَاةُ*، از آن وقت حالت نماز به خود بگیرید؛ آن هم حالت نماز، نه اینکه فقط این جمله را بگویید؛ اگر هم بگویید

اشکالی ندارد، همیشه دعا بخوانید خوب است، ولی لازم نیست. این سؤال است که خیلی ساده است. من به همین اندازه سواد می‌رسد ولی بیشتر نه.

این سؤال شریعتی است که گفتم. سؤال طریقتی داستان زید در نماز است. در نماز، پشت سر پیغمبر بود نماز می‌خواند، حالتی به او دست داد، دور خود چرخید و افتاد و بیهوش شد. مدتی طول کشید که حتی نماز تمام شد. بعداً از پیغمبر پرسیدند که نماز او قضا شد، حضرت فرمودند: همان نماز او بود. این سؤال و جواب، سؤال طریقتی بود. یکی از خصوصیات سؤال طریقتی این است که سؤال ندارد، سؤال به دل است. این هم که ما حمد و سوره را نمی‌خوانیم و اهل سنت می‌خوانند، ما بعد از حمد یک سوره می‌خوانیم و اهل سنت می‌گویند یک آیه هم کافی است؛ مثلاً مُدْهَامَّتَانِ، دو برگ سبز؛ همین کافی است. حالا این بحث فقهی است که چرا این، چرا آن؟ کار نداریم. ولی به اصطلاح در سایر جهات، نماز ما شکل هم است. نماز شریعتی ما مثل هم است. نماز طریقتی ما هرگز مثل زید که مثال زدیم نمی‌شود. اصلاً بعضی نماز طریقتی ندارند. این نوع نماز اصلاً به بعضی‌ها نمی‌چسبد؛ مثل آهن و پلاستیک. هر چسبی باشد به هم نمی‌چسبد. گو اینکه آن وقت‌ها می‌گفتند چسب اُهو هر چیزی را به هر چیزی می‌چسباند. ولی

اینها نمی‌چسبند. آنهایی که اهل طریقت نیستند و نمی‌فهمند، نماز طریقتی هم ندارند. اما نماز شریعتی برای همه هست و بر همه هم واجب است و همه باید ان‌شاءالله بخوانند. در اینکه نماز واجب است و همه بخوانند ولو حواس جمع نباشد، یک جهت اجتماعی در نظر گرفته‌اند. علت این هم که گفته‌اند شب‌های دوشنبه و جمعه مجلس باشد و توصیه کرده‌اند که همه تا می‌توانید به مجلس بیایید، برای اینکه خود شیطان از جمع فرار می‌کند، البته نه اینکه دیگر راحت هستید، نه! الان آن شیطان که تک تک ما داریم با ما هست. نُقِیْضُ لَهُ شَیْطَانًا فَهُوَ لَهُ قَرِینٌ<sup>۱</sup>، برای او شیطانی به گردنش آویزان می‌کنیم که همیشه با اوست. اما شیطان دسته‌جمعی نیست. به این منظور اگر توانستید نماز جماعت که می‌خوانید حواستان مثل نماز تکی باشد که در منزل می‌خوانید این نماز هر دو جنبه را دارد. اگر نه، بروید نماز را تکرار کنید. در گلستان هست که امیری یک عابدی، یا زاهدی را مهمان کرد - اگر می‌گوییم گلستان بخوانید، چون داستان‌های جالبی دارد - این عابد با فرزند خود رفت، غذایی خوردند و نمازی خواندند و برگشتند. وقتی به منزل برگشتند به پسر خود گفت که بگو برای من غذا بیاورند. چون نزد امیر که غذا آوردند خیلی کم، دو سه لقمه خورد، نماز که خواندند نماز را خیلی طول داد. بعد هم که آمدند منزل گفت:

برای من غذا بیاور. پسر گفت: آخر آنجا که غذا خوردی؟ گفت: بله آنجا کم خوردم، چیزی نخوردم که به کار آید. پسر به او گفت: پس نماز خود را هم از نو بخوان، برای اینکه کاری نکردی که به کار آید. از این قبیل نمازها هست. حالا راجع به آداب نماز که چطور باشد از احکام شریعتی است، کتابی بگیرد و بخواند. البته رساله از کسی باشد که واقعاً یک قدری به او معتقد باشید. متأسفانه رساله‌های حالا خیلی‌ها سیاسی است. شما اول باید مرجع را بشناسید، بعد به او رجوع کنید. سیاسی به این معنی که خیلی راجع به نماز جمعه نوشته، نماز جمعه متروک بود کسی از شیعه‌ها در ایران نمی‌خواند اکثر علمای آن وقت جایز نمی‌دانستند و احتیاط می‌کردند. ولی حالا همه می‌نویسند. بعضی رساله‌ها را من دیده‌ام همین حالا هم چاپ می‌شود و نماز جمعه را نمی‌نویسند. منظور بستگی به فتوای علما دارد، شما مقلد هر عالمی باشید، رساله‌ی او را بگیرید بخوانید.



اهمیت خواندن داستان‌های شومی /

شومی تمام حالات مختلف روحیه‌ی بشری را گفته است /

اشعار و داستان‌های جالب شومی راجع به طوطی را بخوانید /

\*\*\*\*\*

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ یک جهت عمده‌ای که مثنوی دارد این است که کتابی غیر از سایر کتاب‌های مولوی است، فیه مافیہ هست مجالس سبعة هست، غیر از اینها، در بین همه‌ی کتاب‌های مولوی، مثنوی یک برجستگی خاصی دارد، البته به قول یک مثنوی‌شناس؛ نه اینهایی که حالا اسمشان هست مولوی‌شناس، مثنوی‌شناس و این حرف‌ها؛ اینها اگر بگویند رودکی‌شناس، عنصری‌شناس، خوب است. مثلاً فرخی سیستانی قصیده و غزل می‌گفت به امید همین که به دربار راه پیدا کند، راه افتاد کاروانی در سیستان دید برای شهر حلّه بود.

با کاروان حلّه برفتم ز سیستان

با حلّه تنیده به دل بافته ز جان

البته اشعار بسیار جالبی است، ولی مثنوی مولوی اینطور نیست.

کسی چند هزار بیت شعر گفته باشد، پنج شش بیت هم پیدا می‌شود که در آن قواعد و عروض و فلان را رعایت نکرده باشد. به مثنوی ایراد گرفته‌اند، ولی این همه شعر گفته حالا چهار تا شعر را پیدا کردید، آنها را نخوانید. می‌گوید:

قافیه اندیشم و دلدار من

گویدم مندیش جز دیدار من<sup>۱</sup>

ولی مثنوی کتاب عرفانی است که مورد قبول همه‌ی سلاسل عرفان قرار گرفته است؛ حتی همان کسی که مثلاً خودش را طرفدار اهل بیت می‌داند و مولوی را دشمن اهل بیت می‌داند از اشعارش استفاده می‌کند. یعنی تمام حالات مختلف روحیه‌ی بشری را گفته است؛ به‌خصوص حالاتی را که در سلوک عرفانی پیدا می‌شود. به چه صورت گفته؟ به صورت داستانی. داستانش را گفته است و بعد در آن آخر، یک شعر دو شعر گفته که نتیجه‌ی همه‌ی داستان است.

همینطور مسلک و مذهب خودش را گفته است؛ آن وقت‌ها مذهب که می‌گفتند یعنی مذاهب اهل سنت، مذاهب اربعه یا چهارگانه که ما می‌گوییم پنج‌گانه اگر شیعه هم باشد. مثلاً مهمترین تئوری و نظریه‌ی ابوحنیفه که اگر کسی آن را قبول نداشته باشد دیگر حنفی حساب نمی‌شود، قیاس است؛ که آن داستان طوطی را گفته.

حرف‌هایش را از قول طوطی گفته است:

از قیاسش خنده آمد خلق را

کو چو خود پنداشت صاحب دلق را<sup>۱</sup>

همانجا می‌گوید:

کار پاکان را قیاس از خود مگیر

گرچه باشد در نوشتن شیر شیر<sup>۲</sup>

راجع به طوطی خیلی حرف زده است. قاعدتاً به دو دلیل؛ یکی اینکه طوطی حرف‌های عاقلانه را تکرار می‌کند. حرفش عاقلانه است. چرا؟ چون تکرار یک کار عاقلانه است. حرف‌های یک انسان عاقل است. طوطی تکرار می‌کند اما طوطی‌وار است. تکرار است. یکی هم اینکه طوطی از هندوستان آمده است. مشهور است که طوطی مال هندوستان است؛ حالا که همه چی همه جا هست. شیطان همه جا هست، فرشته هم همه جا هست. طوطی هم همه جا هست. از قول طوطی تربیت و سلوک می‌کند. منظور، راجع به طوطی خیلی اشعار و داستان‌های جالب هست.

چهار پنج داستان هم هست که مرتب ایراد می‌گیرند که اینها چیست که گفته است؟ مخالفین که اصلاً هیچی. آن داستان‌ها هم داستان‌هایی است که آن مثلی، آن مطلبی را که می‌خواهد بگوید جز

۱. مثنوی معنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۳.

۲. مثنوی معنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۴.

با این داستان‌هایی که آنجا گفته، درست فهمیده نمی‌شود، شیر فهم نمی‌شود. بخوانید. این است که من می‌خواستم توصیه کنم داستان‌هایش را - حالا همه‌اش شاید سنگین باشد، بار سنگینی باشد که بگویم همه‌اش را بخوانید - این چند تا داستانی که راجع به طوطی است بخوانید. اگر همه داستان‌هایش را بخوانیم خودمان هم نتیجه می‌گیریم که چرا مولوی حرفش در سلسله ما، سلسله نعمت‌الله‌ی قاطع است. در نقش‌بندی‌ها هم که روش ما را قبول ندارند، حرفش قاطع است. رمز این را بفهمیم، برای خودمان هم یک تکاملی پیدا می‌شود، ان شاء الله.

کنجکاوای / تجسس / غیبت / مجازات قوم لوط و وساطت‌های حضرت ابراهیم برای  
 مؤمنین / کنجکاوای ساره زن ابراهیم از بدبینی و تجسس نبود / کنجکاوای زن لوط از  
 بی‌اعتمادی بود / کنجکاوای را در مسیر ایمان و اعتقاد خدمت به خلق سیراب کنید<sup>۱</sup>

\*\*\*\*\*

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ چند بار از همه خواهش کردم و توصیه  
 کردم که مثنوی را بیشتر بخوانید. حالا نمی‌دانم چند نفر گوش داده‌اند؟  
 برای اینکه حالات مختلف انسان‌ها را شرح داده است. اگر بخوانید  
 برای هر حالتی هر فکری داستانی گفته و بعد خلاصه و نتیجه‌ی  
 داستان را در یک شعر یا دو شعر بیان کرده است.

کنجکاوای یعنی کسی بخواند یک مطلبی را که تا حالا به ذهن  
 او سنگین است و نمی‌فهمیده، بفهمد. این را کنجکاوای می‌گویند. حالا  
 اگر کنجکاوای در مسیر آزار دیگران باشد، یکی با دیگری بد است سعی  
 می‌کند همه‌ی جزئیات زندگی‌اش را بفهمد که او را اذیت کند، چرا  
 فلان جا رفت؟ چرا فلان حرف را زد؟ این اسمش می‌شود تجسس؛  
 یعنی همان که قرآن منع کرده است: وَلَا تَجَسَّسُوا<sup>۲</sup>، تجسس نکنید.

۱. صبح شنبه، تاریخ ۱۳۸۷/۹/۱۶ ه. ش. (جلسه خواهران ایمانی)

۲. سوره حجرات، آیه ۱۲.

بعد به غیبت می‌کشد و در دنباله گفته است: **وَلَا يَعْتَبُ بَعْضُكُمْ بَعْضًا**. این روحیه‌ی تجسس یک مقداری فطری است و اگر در مسیر روحیه‌ی کنجکاوی باشد و در مسیر غلط قرار نگیرد، هیچ اشکالی ندارد و خیلی هم خوب است و در این مسیر استعدادها و فطرت‌ها متفاوت است. کنجکاوی در زن بطور کلی بیشتر از مرد است. البته معکوس آن هم ممکن است باشد. در آیات قرآن هست که فرشتگانی که خدا مأمورشان کرد که بروید قوم لوط را مجازات کنید، اینها آمدند و مهمان ابراهیم شدند؛ یعنی به قول *تورات*، خدا گفت: من مأمور قلع و قمع فرستادم که قوم لوط را از بین ببرند و نماینده‌ی من الان در کره‌ی زمین ابراهیم است، خوب است او را هم خبر کنم. البته همه‌ی خزانه‌ی علمش دست ابراهیم بود. این است که فرشتگان پیش حضرت ابراهیم آمدند، در واقع از حضرت ابراهیم اجازه گرفتند. بعد هم که گفتند می‌خواهیم برویم این کار را بکنیم، حضرت ابراهیم اجازه نداد نگفت خیلی خوب شما مأمور این کارید، نه! گفت: صبر کنید. رفت مناجات کرد و به خدا عرض کرد شما یک قبیله و قومی را می‌خواهید از بین ببرید، در اینها خیلی‌ها مؤمن هستند. خدا گفت: اگر در این شهر صد نفر مؤمن باشند، شهر را نمی‌گوییم خراب کنند. حضرت ابراهیم دید صد نفر زیاد است، گفت: آخر زیاد است، این مردم را هم که می‌دانید چطوری هستند؟ خدا گفت: خیلی خوب پنجاه نفر. باز حضرت ابراهیم چانه زد، باز خدا گفت:

خیلی خوب، ده نفر اگر مؤمن باشند. ولی بعد که خواست چانه بزند خدا گفت: نه دیگر، حرف نزن. **فَمَا وَجَدْنَا فِيهَا غَيْرَ بَيْتٍ مِنَ الْمُسْلِمِينَ**<sup>۱</sup>، جز یک خانواده مسلمان پیدا نکردیم؛ خانواده‌ی حضرت لوط، غیر از زن حضرت لوط. دو تا کنجکاوای زنانه اینجا می‌بینید. یکی کنجکاوای ساره زن حضرت ابراهیم، وقتی مهمان‌ها آمدند - چهار تا یا سه تا - وقتی آمدند، ابراهیم سریع رفت یک گوساله‌ی چاق و چله‌ی خوبی را برداشت و قربانی کرد و کباب کرد ولی دید اینها نمی‌خورند. ابراهیم گفت: اینها لابد دشمن هستند که نمی‌خواهند غذای مرا بخورند. گفتند: نه، نترس ما دشمن نیستیم. این موجب کنجکاوای ساره شده بود. گوش خواباند که ببیند چه می‌گویند؟ اینها همه از کنجکاوای است. منتها در این کنجکاوای نمی‌خواست کسی را اذیت کند. نمی‌خواست به کسی آزاری بدهد بدین نبود که از روی بدبینی این کار را بکند، قطعاً به خاطر حفظ شوهر خود بود. گفت: اینها که هستند که آمدند؟ بعد آنها ابراهیم را بشارت به فرزندى دادند. البته *تورات* نوشته که ساره خندید که من پیرزن شصت و چند ساله - مسن بود دیگر - و این شوهر، چطورى اولاددار شویم؟ البته بعضی ترجمه‌ها هست که می‌گویند، خنده نیست، آثار جوانی در خود دید و تعجب کرد. فرشتگان گفتند: **أَتَعْجَبِينَ مِنْ أَمْرِ اللَّهِ**<sup>۲</sup>، آیا از اراده‌ی خداوند تعجب می‌کنی؟ سارا گفت: نه. خدا هر چه

۱. سوره ذاریات، آیه ۳۶.

۲. سوره هود، آیه ۷۳.

بخواهد می کند. آن وقت گفتند: خدا می خواهد که به تو بچه ای دهد. آن وقت تعجب او آشکار شد. گفت به من؟ اینجا یک کنجکاو ی است. این تجسس نیست که آیه قرآن منع کرده **وَلَا تَجَسَّسُوا وَلَا يَغْتَبَ بَعْضُكُم بَعْضًا**. این غیر از آن است. دو تا زن هستند که خداوند در آیات قرآن از آنها بد گفته. دو تا زن هستند که از آنها تعریف کرده. تعریف کرده از زن فرعون که حضرت موسی را بزرگ کرد و همچنین تعریف کردند از حضرت مریم که مادر عیسی بود. اما از زن هایی که مذمت کردند، یکی زن حضرت لوط است، یکی زن حضرت نوح که او و پسرش کنعان را خداوند مذمت کرده است. لوط گفت، همه خانواده بیاید از شهر بیرون برویم و به غاری رفتند. آن فرشته بر حسب امر خدا گفت - که قرآن هم این را دارد - که ردیف، پشت سر هم به صورت صف بروید، نه با هم حرف بزنید و هیچ کدام نگاه پشت سر خود نکنید، همه همینطور رفتند. زن حضرت لوط روی بی اعتقادی که داشت و با حضرت دشمن بود، برگشت به عقب نگاه کرد؛ از روی کنجکاو ی که ببیند چه می شود که به ما گفتند به عقب برنگردید؟ که سنگ شد. *تورات* می گوید: تبدیل به نمک شد. البته تفاوت این است که چهار تا باران بیاید نمک از بین می رود. به هر جهت، کنجکاو ی در مرد و زن هست اگر این کنجکاو ی را در مسیر صحیح قرار دهیم در مسیری که تجسس تلقی نشود ترقیات زیادی دارد. حالا چرا خدا



اینطور می‌گوید؟ البته ما نمی‌توانیم در موارد اراده‌ی الهی و مصلحتی که دیده بحث کنیم، هر چه خدا خواسته همان است. اگر ما می‌گوییم، حدس می‌زنیم، حدس خودمان است. قاعدتاً اینطوری باید باشد ولی معلوم نیست. این است که قطعی نیست. خداوند وقتی عَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا<sup>۱</sup>، همه‌ی صفات و خصوصیات<sup>۱</sup> که آفریده است را به حضرت آدم تعلیم کرد. چطوری تعلیم کرد؟ ما می‌گوییم این حرف را باید قبول کنیم، ولی حضرت آدم که شروع به زندگی کرد آن وقت برقی نبود که کلید را بزند و روشن شود، از میزان درجه حرارت و رطوبت خبر داشت، انسان‌های اولیه و حضرت آدم در واقع یک زندگی صحرائشینی داشتند، پس چطور می‌شود؟ عَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا در فطرت او قرار داده کما اینکه در آیه‌ی دیگری در قرآن دارد که وَ الشَّمْسِ وَ صُحَاها<sup>۲</sup> یازده قسم می‌خورد که وَ نَفْسٍ وَ مَا سَوَّاهَا فَالَّهَمَّهَا فُجُورَهَا وَ تَقْوَاهَا<sup>۳</sup> برای اینکه این مطلب را بگوید. یازده قسم می‌خورد خوبی و بدی بدی یک چیزی را آدم می‌داند، همه اسرار را می‌داند خوبی و بدی نفس را به او الهام کرد، یعنی در فطرت او قرار داد. بنابراین، آدم در فطرت، همه این چیزها را می‌دانست ولی در ظاهر نمی‌دانست. این نشان‌دهنده‌ی این می‌شود که فرزندان آدم، بنی‌آدم باید فکر کنند که

---

۱. سوره بقره، آیه ۳۱.

۲. سوره شمس، آیه ۲.

۳. سوره شمس، آیات ۸-۷.

خدا به جدّ ما آدم همه چیز را یاد داده، چرا ما هیچی بلد نیستیم؟ به قول آن شعر که می‌گوید:

یارم همه دانی و خودم هیچ ندانی

یاربّ چه کند هیچ ندان با همه دانی؟

خداوند که خود همه چیز را می‌داند بله، ماها می‌گوییم: هیچی نمی‌دانیم. آن خدایی که همه چیز را می‌داند، به رأس ما حضرت آدم همه چیز را یاد داده، پس آن کجاست؟ این مخزنی که یاد داده، کتابی که از روی آن خدا به آدم یاد داد کجاست؟ در دل ماست. به ما گفت: بروید این را کشف کنید. سعدی داستانی دارد که پدری کشاورز بود، دو پسر داشت، محصولشان خیلی کم بود. در آمدشان کم بود، زمین‌هایشان کم محصول می‌داد. پدر وقتی داشت می‌مرد به پسرانش گفت، در این زمین که می‌بینید ملک ماست، گنجی هست. پدر که مرد اینها گفتند، برویم گنج را پیدا کنیم. شروع کردند به شخم زدن، زمین هم وقتی شخم بزنند و آفتاب بخورد و باران بیاید خوب می‌شود. سال دیگر محصول عالی داد. آن وقت فهمیدند که گنج این است. خدا گنجی در وجود آدم و بعد ما آفریده و آن استعدادی است که داریم که گنج را در آوریم. بیل و کلنگش کجاست؟ همین کنجکاوی است. بنابراین کنجکاوی مادامی که به کسی ضرر نزند و تجسس تلقی نشود بسیار خوب است.

در بعضی فیلم‌ها یا کتاب‌ها خوانده‌اید که دانشمندان با کنجکاوی نشسته و با اصرار می‌گویند: ناهار حاضر است، بیا ناهار بخور و در بعضی موارد مثلاً از راه هوا غذا به او می‌رسانند. این اثر کنجکاوی است. می‌گردد تا پیدا کند. بعد اگر خداوند هم کمک کند، مثل یک دهاتی که پای درخت خوابیده بود، نه اینکه فرض کنید دانشمندی، همین خود شما که اصلاً فیزیک نخوانده‌اید و نمی‌دانید خوراکی است یا پوشاکی، پای درخت خوابیده‌اید و می‌بینید یک سیب پایین می‌افتد، چرا این سیب پایین می‌افتد؟ نگاه می‌کنید می‌بینید سیب دیگر هم می‌افتد و می‌گویید، پس این زمین است که سیب دیگری را هم می‌کشانند. قانون جاذبه می‌شود. حالا لازم نیست دانشمند فیزیک‌دان باشد؛ نه! حتی آدمی که ظاهراً سواد معمولی هم ندارد ممکن است این استنباط را بکند. یا آن یکی، خودتان خیلی دیده‌اید. دبستان که بودیم اول بار که خواندم، خودم خواستم ببینم، نگاه می‌کردم به قوری یا کتری وقتی جوش می‌آید سرش بالا می‌آید، بخارش تمام می‌شود دو مرتبه پایین می‌رود. فکر کردم چرا بالا می‌آید؟ بالا که فرقی نکرده، کتری که فرقی نکرده، آب سرد را روی آتش که بگذارید هوای بالای این فرقی نمی‌کند، پس این فرق در درون اوست. آن وقت نیروی بخار را کشف کرد. منظور، اینطور کنجکاوی‌های صحیح در همه جهت به نفع بشر است. بشر را هم یک واحد قرار داده

یعنی اگر امروز پدری چیزی را تجربه می‌کند اگر بعد، پسر این تجربه را ادامه دهد، زودتر پیشرفت می‌کند تا رها کند و بخواهد از نو خودش تجربه کند. قدر این خاصیت کنجکاوی را بدانید ولی چیز خطرناکی هم هست؛ به تجسس می‌کشد. بیشتر فسادها و غیبت‌ها از تجسس است. یکی به لقمان حکیم که غلامی بود گفت، برو از قصابی بهترین عضو گوسفند را بخر که کباب کنیم و بخوریم. او رفت، وقتی آمد. گفت: دل و زبان را گرفتم. فردا گفت: برو بدترین عضو را بگیر، او رفت و برگشت باز هم زبان و دل خرید. به او گفت: تو که گفتی زبان و دل بهترین چیز است؟ گفت: بله زبان و دل اگر با هم باشد، بهترین عضو است و اگر از هم جدا باشد بدترین عضو است. حالا کنجکاوی هم همین است اگر با ایمان و اعتقاد باشد، بهترین چیز است اگر خلاف آن باشد بدترین چیز است. این همه فضولی‌هایی که دیگران در کار هم می‌کنند، غیبت‌هایی که می‌کنند و چیزهای دیگر که خود شما بهتر می‌دانید، اینها از کنجکاوی است. بنابراین نمی‌توانید بگویید کنجکاوی را از بین ببرید یا سرکوب کنید، نه! کنجکاوی را سیراب کنید در مسیر ایمان و اعتقاد و خدمت به خلق.

آثار مقابل روح و جسم بر یکدیگر / منظم خوری و کم خوری / ریاضت /

وراثت / جانشینی در پیامبران و ائمه / سلاسل ایجاد شده در زمان ائمه / علم لدنی /

کشف علمی، الهامی است که در ابتدا خداوند به دانشمندی یا عالم معنوی کرده است<sup>۱</sup>

\*\*\*\*\*

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ در روز حساب، حساب هر کسی جداگانه است. در مورد وزر و وبال باید بگوییم به هیچ وجه وزر و وبال دیگری را پای شما نمی‌گذارند. ولو فرزندان یا همسران باشد. وزر و وبال هر کسی در آن دنیا فقط برای خود اوست. اما حسنات ممکن است اینگونه نباشد. من خبر ندارم به من نگفته‌اند. ولی ممکن است. اما در این دنیا یک مکتبی به کلی جنبه‌ی معنوی حیات را مؤثر نمی‌دانند، می‌گویند: هر چه هست از همین بدن سرچشمه می‌گیرد. بی‌اشتهایی همینطور، دوستی و محبت همینطور، همه‌ی اینها از بدن سرچشمه می‌گیرد. بعضی بالعکس می‌گویند: بدن چیز مهمی نیست، مثل اتومبیلی است که سوار می‌شوند و می‌روند. نه این و نه آن، بَلْ أَمْرٌ بَيْنَ الْأَمْرَيْنِ، که در بیشتر جاها گفته‌اند، منجمله اینجا صادق است. کسانی که در این

۱. صبح یکشنبه، تاریخ ۱۳۸۷/۹/۱۷ ه. ش.

مطالعات و تفکر نباشند، برایشان این تجربه شده که اگر فلان غذا را بخورند، خیلی عصبانی خواهند بود. اگر فلان غذا یا میوه را بخورند نه. چیزهایی که همه‌ی ما می‌دانیم. پس در ضمن این نظریه و آن نظریه هست یک رابطه‌ای هست، یک اتّصالی هست که با هم چه ارتباطی دارند. مسلماً در هم مؤثرند. کسانی که اهل معنویّت هستند کفّه‌ی معنویّت سنگین‌تر از کسان دیگر است. معنویّت هم که می‌گوییم، نه اینکه فقط چیزهای الهی، در واقع چیزهای غیرجسمی، کینه، دوستی اینها خیلی مؤثر است. در روزنامه‌ها پُر است. کسی که استرس داشته باشد - قبلاً چیز دیگری می‌گفتند - کسی که در زندگی استرس داشته باشد چه روحیه‌ای دارد؟ چه کسالت‌هایی می‌گیرد؟ و عملاً دیده‌ایم که به عکس کسانی که خیلی سرحال هستند و این استرس‌ها را به هیچ می‌گیرند زندگی آنها شفاف‌تر و سالم‌تر و بدن آنها هم راحت‌تر است. این اثر روح است در بدن.

اثر بدن هم در روح هست. مسلماً پرخوری و به قول ما به هم‌خوری یعنی درهم‌خوری، روحیه را خراب می‌کند و چنین کسی اصلاً حال و حوصله‌ی فکر کردن ندارد. ولی منظم‌خوری و کم‌خوری بسیار خوب است. ما اسم آن را ریاضت گذاشتیم، ولی در واقع به این خاطر می‌گویند ریاضت که اوّلش سخت است و الاً عادت که شود ریاضت نیست. ریاضت که می‌گویند اگر دستور باشد مقداری از غذاها

کم می‌کنند و نوع آن را تغییر می‌دهند بعد هماهنگ به فعالیت معنوی فکری اضافه می‌کنند که این شخص آماده پیشرفت شود. ولی نه اینکه ریاضت شرط تکامل است، نه! برای اینکه الان زندگی ما آنقدر ریاضت دارد که یک چیزی هم طلبکاریم. ولی آن وقت‌هایی که آرامشی بود یک مدتی ریاضت می‌دادند که سالک بفهمد دنیا اینطوری نیست که تو خوشحال و سرحالی و همه چیز به کام توست، کسانی هم هستند که اینطور سخت زندگی می‌کنند. این یک نمونه از اثر روح در جسم است. یک اثر دیگر که جزو فطرت در آمده و در اراده‌ی ما نیست، جنبه‌ی وراثت است. چون وراثت در فطرت هم هست؛ نه اینکه کاملاً اینطور است که ما می‌گوییم. البته آدم که فرزند دیگری نداشت ناچار بود شیث را جانشین انتخاب کند. شیث هم همینطور بعد وقتی به حضرت ابراهیم رسید با آن امتحاناتی که داد به مقام خلت، یعنی خلیل خداوند رسید و بعد که خداوند این موهبت را به او کرد و گفت: *وَمِنْ ذُرِّيَّتِي*<sup>۱</sup>، تکلیف ذریه‌ی من چیست؟ آن وقت خداوند فقط ظالمین را مستثنا کرد و گفت: *لَا يَنْالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ*<sup>۲</sup>، عهد من به ظالمین نخواهد رسید. جای دیگر به ابراهیم گفت ما چه کار کردیم و این نور ولایت را در اعقاب او قرار دادیم، *وَجَعَلَهَا كَلِمَةً بَاقِيَةً فِي عَقِبِهِ*<sup>۳</sup>، این

۱. سوره بقره، آیه ۱۲۴.

۲. سوره بقره، آیه ۱۲۴.

۳. سوره زخرف، آیه ۲۸.

است که بعد از ابراهیم، اسماعیل بود که در زمان خود حضرت ابراهیم رحلت کرد. بعد از ابراهیم اسحاق بعد از اسحاق، پسرش یعقوب و بعد پسرش همینطور تا رسید به موسی و بعد به عیسی و تا رسید به پیغمبر ما. ائمه همه اولاد پیغمبر بودند؛ پیغمبر معین نکرد، خدا تعیین کرد. به علاوه هر امامی که می آمد امام بعدی را تعیین می کرد. این مسأله‌ی وراثت را ما در خیلی جاها می بینیم و چون خداوند در طبیعت که آفریده یک مقداری آثار وراثت را آورده به این دلیل در احکام انسان‌ها هم آورده، تمام شرایع و دین‌های الهی به وراثت قائل هستند و گفته‌اند. البته این قاعده در معنویات است ولی در امور سیاسی هم اگر در تاریخ دیده باشید خیلی هست چون بشر عادت کرده مسأله‌ی وراثت را در نظر بگیرد در همه جا به کار رفته. در امور سیاسی هم به کار رفته. بنابراین اصل بر این است که وقتی یکی که مورد اعتماد شماست رفت، کسی، فرزندی که مثل او باشد باید به همان اندازه مورد اعتماد باشد و به همین جهت هم بود که فرض کنید بعد از حضرت باقر علیه السلام غیر از ائمه که دوازده تا داریم مردم دور فرزندان دیگر ائمه جمع شدند و اگر خودشان هم نمی گفتند، مردم دورشان جمع شدند و سلسله درست کردند و خودشان هم لیاقتی داشتند و غالباً خودشان تابع امام زمان خود بودند. ولی مردم هر کدام سلسله‌ای درست کردند مثل کیسانیه.

حضرت علی علیه السلام، تا حضرت فاطمه علیها السلام را داشتند همسر دیگری



نگرفتند. حضرت فاطمه پنج اولاد داشت می‌گویند حضرت فاطمه در هیجده سالگی رحلت کردند در همین فاصله پنج اولاد داشتند. امام حسن، امام حسین، زینب و... منظورم به این قسمت است که عقیل برادر ایشان بود. در نسابه مشهور بود - یعنی آنچه ما امروز مردم‌شناسی می‌گوییم - عقیل تاریخ مردم و قبایل اعراب را خوب می‌دانست. علی علیه السلام به عقیل که برادرشان بود گفتند می‌خواهم همسری بگیرم می‌خواهم همسرم از قبیله‌ای باشد که اهل علم و دانش هستند این عقیل کسی را از قبیله فلان معرفی کرد، بعد حضرت با کسی از آن قبیله ازدواج کردند و از او محمد حنفیه متولد شد و البته یک بار دیگر باز همینطور بعد از فوت مادر او از عقیل خواستند از قبیله‌ای که اهل شجاعت و فداکاری و نترس باشد زنی را معرفی کند که قبیله‌ی بنی‌کلاب را معرفی کرد کلاب یعنی سگ‌ها، بنی‌کلاب یعنی فرزندان سگ‌ها. آن وقت‌ها این رسم بود امروز روان‌شناس‌ها و مردم‌شناس‌ها می‌گویند «توتوم و تابو»، خلاصه هر قبیله خود را از نسل یک حیوان می‌دانست. بنی‌اسد فرزندان شیر؛ بنی‌کلاب یعنی فرزندان سگ. بهر حال عقیل، بنی‌کلاب را گفت که ایشان همسری گرفتند؛ به اسم ام‌البینین که حضرت عباس از او بود. علی با اتکا به وراثت اخلاقی یک چنین کسی را انتخاب کردند. منظور وراثت مورد تأیید حضرت هم بود. بله محمد حنفیه برادر امام حسن و حسین بود منتها از مادر دیگری.

ولی علی علیه السلام به حسنین غیر از اینکه فرزند او بودند خیلی احترام می کرد می گفت: اینها فرزند رسول خدا هستند؛ بالاتر از فرزند من. به محمد حنفیه می گفتند تو خود را هم شأن آنها حساب نکنی چون فرزند رسول خدا هستند. او نسبت به برادرها خیلی احترام و ادب داشت بعد از اینکه حضرت امام حسین را شهید کردند محمد حنفیه گفت: حالا ارث علی به من می رسد. امام حسین هم موقع رفتن خانواده را به من سپرد. بله، همه اینها بود ولی جانشینی را به او نسپرد. منظور عده ای پیدا شدند که او را امام دانستند خیلی نفهم هم نبودند، بزرگی های محمد حنفیه را می دیدند و می گفتند اوست. بعد از او زیدیه بود که زید بن علی بن الحسین فرزند امام زین العابدین بود. او بعد از رحلت حضرت سجاد که امام باقر تعیین شد می گویند کاملاً مطیع حضرت باقر بود. بعد خود او علیه حکومت های ظلم قیام کرد و کشته شد. چون نزدیک به زمان سیّد الشهداء بود می گفتند او مثل حضرت سیّد الشهداء است پس او جانشین است. زیدیه هم یک رشته ای شدند همینطور خیلی سلسله ها ایجاد شد. نمی شود حالا ما بگوییم اینها چقدر احمق بودند با بودن حضرت باقر چرا رفتند پیش زید؟ با بودن حضرت سجاد چرا پیش محمد حنفیه رفتند؟ آنها هم نشنیده بودند می دیدند فرزند به پدر شبیه است اعتماد می کردند مسأله ای وراثت را حضرت جعفر صادق هم تأیید کردند. یکی آمد پیش حضرت جعفر صادق

حالا او چه صحبتی کرد کاری نداریم جوابی که حضرت صادق فرمودند، خطاب به عموم بود در واقع عرب‌ها سیه‌چرده هستند ولی نژاد سیاه نیستند، سفیدند. نژاد سیاه آفریقایی‌ها هستند. فرمودند اگر یک فرزندی داشتید که سیاه بود تهمت نزنید برای اینکه خداوند وقتی که می‌خواهد به فرزندی شکل بدهد می‌گوید: **هُوَ الَّذِي يُصَوِّرُكُمْ فِي الْأَرْحَامِ كَيْفَ يَشَاءُ**<sup>۱</sup>، او وقتی در رحم مادر هستید هر شکلی بخواهد به شما می‌دهد. خداوند وقتی می‌خواهد به شما شکل بدهد تمام اجداد شما از حضرت آدم تا حالا همه رژه می‌آیند و یکی را انتخاب می‌کند، این جنبه‌ی وراثت است بعضی می‌گفتند حالا هم بعضی به حضرت صادق العیاذ بالله می‌گفتند شما چه کاره‌اید؟ به شما چه؟ این مسأله‌ی علمی است و فلان، اینها دنبال علم نمی‌روند آنچه که شما در این قافله علم می‌گویید قافله‌ی علم دنبال اینها می‌رود ولی حالا گفته‌اند بله مسأله‌ی وراثت را تا هفت نسل قبول دارند. آزمایشاتی کرده‌اند و تا هفت نسل احتمال وراثت می‌رود. علم دنبال اینها می‌آید. می‌آید دنبال آنچه اینها فرمودند و تأیید می‌کند. این مسأله وراثت در همه‌ی مسائل همینطور است. در مسأله‌ی طبابت، اولاً راجع به کل طب بعد بحث می‌کنیم آن داستان که دارا شکوه ذکر کرده، دارا شکوه از عرفای سلسله‌ی دیگری بود ولی عارف بزرگواری بود ولیعهد پادشاه

بود و پادشاه هم بود چون درویش بود برادرش گفت: او لایق نیست جنگ کردند که خودش پادشاه شود. این داستان را چند بار گفته‌ام منتها چون تکرارش در این زمینه است عیب ندارد، می‌گفت ما هر روز صبح می‌رفتیم پیش مرشدمان و ایشان صحبت می‌کردند. یک روز که رفتیم دیدیم ایشان خیلی خسته و پژمرده‌اند از ایشان پرسیدیم چرا اینطور خسته هستید؟ فرمودند دیشب خوابیدم به نظرم گل‌مژه در آوردم و درد می‌کرد تب داشتم و کسل بودم. ما متأثر شدیم. یکی از ما خیلی متأثر شد و حالش به هم خورد، غش کرد و افتاد بعد از مدتی که غش کرده بود به حال آمد گفت که (حالا این را یاد بگیرید) خیار را پوست بکنید و مغز خیار را میل بفرمایید. پوست آن را بگذارید روی گل‌مژه، همین کار را کردند و خوب شد بعد کسی پرسید که شما که مرشد او هستید خودتان مریض شدید نفهمیدید، او رفت برای شما پیدا کرد! فرمود: بله او آنقدر متأثر شد که آن دریچه‌ای را که در آن عالم بود باز کردند و او را بردند و نشانش دادند. آن دریچه‌ای که پیغمبر می‌گوید: رَبِّ اَرِنِي الْاَشْيَاءَ كَمَا هِيَ، خدایا همه‌ی اشیا را آنطوری که هستند به من نشان بده. یعنی ماهیت و صفات آنها را رفت و دید خیار چه خاصیتی دارد. رفت به آن عالم و برای ما این را سوغات آورد. من به این چیزها اهمیت نمی‌دهم. در طبّ قدیم آنهایی که یک خرده خوانده‌اند و توجه دارند یک چیزهایی اطبا کشف کرده‌اند که طبیب‌های

قدیمی می‌گفتند از اوّل شروع طبّ از کجا بوده؟ حالا می‌گوییم آزمایشگاه هست، آن وقت از کجا بوده؟ بعضی می‌گویند یکی از بزرگان و پیغمبران در خواب یا بیداری رفته در عالمی که خواص به او الهام شده و به تدریج بر مبنای آنها جلو آمدند؛ یا همینطور راجع به علم هیئت و نجوم و ستاره‌شناسی. حالا دوربین‌های بزرگی هست، قدیم که چنین چیزهای نبوده. حالا می‌روند به ستارگان، قبلاً بشر از کجا فهمیده ماه سی روز است یا خورشید سالی یک بار دور زمین می‌چرخد؟ درست است تجربه می‌تواند بکند ولی تجربه ۳۶۵ روز است همه تجربه را که یک نفر نداشته، با ده پانزده سال، علم به دست نمی‌آید. می‌گویند اینها الهامی است که خداوند به دانشمندی یا یک عالم معنوی کرده است. ماه را دوازده می‌گیریم از کجا معلوم، از کجا قرآن می‌گوید؟ عده‌ی ماه‌ها در نزد خداوند دوازده ماه است. همه‌ی اینها نشان‌دهنده‌ی این است که اصل علم آزمایشگاه‌ها نیست، اصل علم جای دیگر است. نه اینکه آزمایشگاه‌ها بیخود است، نه! اینها را هم خداوند در دسترس ما قرار داده که بروید جلو، کم‌کم بفهمید که هر چه ما می‌گوییم، درست است. بروید جلو و بدانید آنچه ما به حضرت آدم تعلیم کردیم که عَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا<sup>۱</sup>، برای اینکه این تعلیم در فطرت او هست و به شما به ارث رسیده. این است که نباید گفت اینها به درد نمی‌خورد. خیلی

هم به درد می خورد اما نمی شود گفت هر چه هست آزمایشگاه هاست. اینها از یک گوشه‌هایی پرده برمی دارد. مثل اینکه شما در نمایشگاه بزرگی هستید از چندین ظرف غذا و یا مصنوعات که در یک گوشه‌ای است پرده برمی دارند، یک چیزی می بینید. این علوم هم همینطور است. یک پرده‌هایی را برمی دارند و شما جایی را می بینید. ولی آن زیر کلاً در اختیار ما نیست. الان هر چه در هر زمینه‌ای فکر کنید همینطور است.

عید قربان / در راه به سوی خدا همیشه با نشاط باشید / سلوک به سوی خدا را با جسم و  
روح هر دو باید انجام بدیم / خداوند آنچه ضرورت سلوک است به ما داده / علت  
مقرر کردن قربانی / طرد شدن شیطان و بسیاری از فرشتگان که هم نوع او بودند<sup>۱</sup>

\*\*\*\*\*

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ این عید سعید را به همه‌ی مسلمانان  
جهان و بالاخص به فقرا و ارادتمندان درگاه ولایت تبریک می‌گویم.  
ان شاء الله هر روزشان بهتر از روز قبل باشد و آتش عشق و شوق ولایت  
در دلشان هر روز شعله بیشتری بکشد و شعله‌ورتر باشد. ان شاء الله  
در قرآن کریم دو عید برای ما مقرر شده، عید قربان و عید فطر.  
در این اعیاد خداوند به ما یاد می‌دهد که هر روز با نشاط بیشتری  
وظایفی را انجام بدهیم ولو وظایف متفاوت باشد ولی شادی‌اش برای  
همه است ما را از رکود و خمود چه در زندگی ظاهر و چه در زندگی  
باطن باز می‌دارد. می‌گوید شما دارید در راهی می‌روید که **إِلَى اللّٰهِ  
الْمَصِیْرُ**<sup>۲</sup>، به سمت خداست، در این راه همیشه با نشاط باشید، همیشه  
جشن داشته باشید. منظور از جشن نه آن عیدی است که به صورت

۱. صبح سه‌شنبه، تاریخ ۱۰ ذیحجه ۱۴۲۹ ه. ق. (عید قربان) مطابق با ۱۳۸۷/۹/۱۹ ه. ش.

۲. سوره آل عمران، آیه ۲۸، سوره نور، آیه ۴۲ و سوره فاطر، آیه ۱۸.

ظاهر می‌گویند. شادی درون است و اینکه دارید به سمت خدا می‌روید. خداوند در این مسیر هم در عباداتی که مقرر فرموده است و هم در زندگی عادی وسائل و مقدمات چنین سلوکی را برای ما تسهیل کرده. خودش می‌فرماید: **وَ آتَاكُم مِّنْ كُلِّ مَا سَأَلْتُمُوهُ**<sup>۱</sup>، آنچه خواستید به شما دادم. خدایا ما از تو چیزی نمی‌خواهیم جز خودت. ولی خداوند در این مسیر آنچه ضرورت سلوک است به ما داده و این توجّه را فرموده است که چون سلوک به سمت او را با جسم و روح هر دو باید انجام بدهیم و ظواهر حکم می‌کند که مقتضیات و قدرتهای جسم و روح متفاوت باشد، بنابراین در وظایف مختلفی که خداوند مقرر کرده این مسأله را توجّه فرموده است.

در زندگی ظاهری، بشر مثل یکی از حیوانات است، یکی از جانداران دیگر است که از اوّل زندگی‌اش در جنگل بوده، به دو چیز احتیاج داشته: یکی غذا و یکی امنیت و این نیاز را در انسان هم آفریده. انسان به غذا و امنیت احتیاج دارد، امنیت در حیوانات این بود که نیرومند بودند، به هر کدام یک وسیله‌ی دفاعی داده است و به اندازه‌ی ضرورت، آنها را قادر به دفاع کرده. برای غذا هم به همین طریق برحسب زندگی‌ای که دارد همه‌ی وسائل کسب غذا را برایش فراهم کرده. در انسان هم همینطور است، حتی در روحيات حیوانات هم



حیواناتی هستند که درندگی دارند، غذایشان فقط از گوشت دیگر حیوانات است، اینها یک خوی درندگی دارند. انسان چون مرحله‌ی کمال همه‌ی این جانداران است از هر کدام از این جانداران یک به اصطلاح اثری و یک چیزی در او هست. در انسان هم این خوی خونریزی، خوی جنگ، خوی دفاع هست. البته با این تفاوت که در حیوانات هیچ حیوانی هم جنس خودش را از بین نمی‌برد ولی انسان متأسفانه این کار را می‌کند. علتش شاید آن باشد که چون مثل حیوانات آزاد نیستند در اینکه بتوانند دیگران را از بین ببرند، خودشان را از بین می‌برند. برای اینکه این روحیه مهار شود و به یک طریق شرعی و اخلاقی تضمین شود مسئله‌ی قربانی عید قربان را فرمودند. از یک طرف منع کرده - یعنی نه منع شرعی - غذای انسان کمتر از گوشت باشد، می‌فرمودند که چون انسان چهار تا دندان گوشت‌خوری دارد بنابراین باید یک هشتم غذایش گوشت باشد؛ نباید بیشتر گوشت باشد. برای این منظور و برای اینکه آن خصلت خون‌ریزش و نگرانی از خون رفع بشود، قربانی مقرر فرمودند و به جهات مختلفی فرمودند خود شخص قربانی بکند. ولی اگر نتواند می‌تواند و کالت به دیگری بدهد و همین که دست روی دست بگذارد و دو نفری با هم قربانی کنند، مثل اینکه قربانی کرده. به این طریق این خصلت را که خود خداوند در همه‌ی حیوانات و در بشر هم آفریده جلوه‌اش را به صورت عبادت

در آورده است؛ یعنی قربانی کردن حیوان برای اینکه به دیگران بهره برسد، خداوند این را یک عبادت قرار داده، هم به این نیت به اصطلاح مرحمتی که درباره‌ی بشر داشت و هم مسأله‌ی اتحاد و هماهنگی نوع بشر را در اینجا در نظر گرفته است. عبادات دیگر هم تقریباً بیشترشان همینطور است. این است که می‌بینید شما تمام خصلت‌هایی که خداوند در انسان آفریده موجبات رفعتش را هم فراهم کرده. نیاز به غذا را همانطوریکه برای همه‌ی حیوانات آفریده برای بشر هم آفریده، منتها چون در حیوانات عقل نیست حیوانات فقط آنچه ببینند می‌خورند ولو نیاز نداشته باشند ولی خداوند به انسان فرموده است: ای انسان، من همه‌ی این حیوانات و همه‌ی این طبیعت را زیر دست تو قرار دادم، باید با همه‌ی موجودات با امانت رفتار کنی. بنابراین به انسان دستور اعتدال در غذا فرموده یعنی تا جایی که اراده داری باید خود را نگه‌دارید و فقط به اندازه‌ی رفع نیاز غذا بخورید. همه‌ی نیازها و فطرت‌های بشری را خداوند به این طریق برای ما جبران کرده. اینکه سعدی می‌گوید:

ابر و باد و مه خورشید و فلک در کارند

تا تو نانی به کف آری و به غفلت نخوری<sup>۱</sup>

ما وقتی نگاه می‌کنیم به خصوص دقت کنیم اخیراً که روانشناس‌ها و روانکاوها در روحيات بشر مطالعه کردند و چیزهایی

۱. کلیات سعدی، تصحیح مظاهر مصفا، تهران، روزنه، گلستان، ص ۱.

گفتند درک می‌کنیم که خداوند به هیچ وجه برای ما گرفتاری ایجاد نکرده هر جا نیاز فطری داشتیم آن نیاز را به طریق معقول رفع کرده، بنابراین کسی که این احکام الهی را منظم اجرا کند و تابع آن باشد به هیچ وجه ایجاد نگرانی برایش نمی‌شود و روحش هم در یک آرامشی است که می‌تواند به سیر و سلوک خود به سمت خدا پردازد. یک قانونی که خداوند در طبیعت آفریده است که غالباً دیده می‌شود، بعضی از حیوانات را تابع حیوان دیگری قرار داده و گاهی تابعیت به آن اندازه‌ای است که به خوراک او می‌پردازد. به این طریق می‌بینید خداوند یک تعادلی برقرار کرده و این تعادل را به انسان سپرده بنابراین اینکه فرض بفرمایید شکار را، شکار جانداران را در جنگل منع می‌کنند، این همان به اصطلاح امریه‌ای است که انسان باید اطاعت کند. یا حیواناتی را در اختیار انسان قرار داده و می‌گوید هم از گوشت اینها استفاده کنید و هم اینها شما را می‌برند به یک جاهایی که خودتان نمی‌توانید بروید؛ از گردنه‌ها و جاهایی که هیچ ماشینی رد نمی‌شود، که هنوز هم این استفاده را می‌کنند.

در کتب یهود - تورات نه، ولی در کتب دیگر یهود - مسأله‌ی طرد شیطان با تفاوت مختصری با اسلام بیان شده. ولی آنجایی که منافاتی با عقاید ما ندارد، می‌توانیم بپذیریم. خداوند فرمود که قبل از خلقت آدم، شیطان و آنهایی که تابع او بودند، هم جنس او بودند یعنی

به اصطلاح از نوع فرشتگان، اینها با فرشتگان در یک جا بودند، یک ردیف داشتند. ما هم می‌گوییم که شیطان هفتصد هزار سال در صف ملائکه بود و خدمت می‌کرد در اخبار هست خود شیطان هم در آن داستان مثنوی گفت: منی که هفتصد هزار سال خدمت کردم، توی بشری که هیچ کاری نکردی، فکر نکن خداوند مرا برای تو طرد کرده، خداوند مرا معلّم تو قرار داده، حالا به این قسمت کار نداریم. ولی منظور این است که در صف فرشتگان بود. چون شیطان در صف فرشتگان مقرب بود، وقتی شیطان خودش مطرود شد و خداوند هم به شیطان گفت که برو، اینجا جای تکبر نیست؛ یعنی شیطان را به عنوان اینکه خصلتی به کار برده است که جایش آنجا نیست مطرود کرد. البته این خصلت را هم خود خداوند در همه‌ی بشر آفریده که به آدم هم همینطور فرموده. بعد شیطان که طرد شد بسیاری از فرشتگان هم طرد شدند، کسانی که هم‌نوع او بودند طرد شدند و بیرون آمدند. شما می‌توانید فکر کنید این فرشتگان خیلی از خصلت‌های بشری بودند؛ یعنی مثلاً خصلت رقابت. رقابت مادامی که خودش را بخواهد تکامل بدهد، فرشته است؛ یعنی ببیند دیگران ترقی کردند خودش ترقی نکرده، چه معنوی چه ظاهری. تا این حد فرشته می‌شود اما همین‌که دید نمی‌تواند آنطور ترقی کند، طرف را بخواهد پایین بکشد، اینجا می‌شود شیطان؛ یعنی در واقع آن خصلتش ظاهر می‌شود. خداوند در

تمام این عباداتش ما را به این دو وجهه قائل کرده، نشان داده، در عباراتش این کار را کرده. مثلاً حضرت سلیمان عرض می‌کند: خدایا! به من مُلکی بده که قبل از این به کسی نداده‌ای. کسی را در اینجا نمی‌خواهد پایین بیاورد، از عظمت پایین بکشد. می‌گوید خدایا به من ملکی بده که از همه‌ی بشرهایی که بودند جلوتر باشم، این خودش لیاقت دارد. اما آن جنبه هم هست که شیطان سجده نکرد، گفت: من بهتر از او هستم، چرا او مورد توجه توست؟ شیطان به خداوند هم عرض کرد که - تقریباً به این عبارت، ما فارسی‌اش را می‌گوییم - حالا ببین به این موجودی که او را بر من برتری دادی، تفضّل دادی، چه بلایی بر سرش بیاورم؟! این نقطه‌ی مقابل آن عرضی است که سلیمان به درگاه خدا کرد. این است که موجب شد این بیرون برود و آنها بیرون نروند.

همه‌ی عبادات که خداوند فرموده است در حد خودش تسهیل کار ما در سایر امور است. ان شاءالله خداوند به ما توفیق بدهد که این عبادات را با لذت انجام بدهیم، وقتی خداوند عبادت مهمی مثل عید قربان را برای ما عید می‌گیرد، ما نیز باید همه‌ی عبادات را با طعم شیرینی حل کنیم، این درجه‌ای است که ان شاءالله همه‌مان یا رسیده‌ایم یا برسیم که از انجام عبادات و وظایفمان لذت ببریم، ان شاءالله.

عید قربان / سارا و باجر، ابراهیم و اسماعیل / فداکاری های معنوی / احساس کردن

عواطف، موثقی که خدایه خانم با بیشتر داده است / امت محمد ﷺ و امت ابراهیم ﷺ /

داستان اعدام حجر بن عدی و پسرش / نحوه ی مصرف گوشت قربانی<sup>۱</sup>

\*\*\*\*\*

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ اگر به طیبِ گوش مراجعه کنید اول می پرسد در محیط پر سر و صدا زندگی می کنید؟ اگر بگویید بله، می گوید همین است که کر شدید. چیزی نیست، ولی می خواستم به شما خبر بدهم که اگر پیش دکتری بروید اینطور می گوید.

اهمیت عمده این روز - عید قربان - از لحاظ خانمها؛ وظیفه ی مادری و محبت مادری و آن جریان اسماعیل پسر حضرت ابراهیم است. و الا همه ی چیزهای خداوند مهم است.

یهود می گویند اصلاً اسماعیل پسر حضرت نبود، اسحاق پسر حضرت بود. این یک تعصبِ احمقانه است؛ خودِ تعصب، احمقانه است، ولی این دیگر احمقانه به توان دو است. خود ابراهیم ﷺ فرزند نداشت و متأثر بود، سارا زن حضرت که بعضی می گویند خواهر ناتنی بود

۱. صبح سه شنبه، تاریخ ۱۰ ذیحجه ۱۴۲۹ ه. ق. (عید قربان) مطابق با ۱۳۸۷/۹/۱۹ ه. ش. (جلسه خواهران ایمانی)

بعضی می‌گویند دخترعمو بود بهرحال آن وقت‌ها این ازدواج‌ها منع نداشت، او هم زن بزرگواری بود. مورد علاقه‌ی خداوند و با ارزش هم بود. به این معنی که فرشتگان را می‌دید؛ یعنی دیده‌ی بینایی داشت که فرشتگان را ببیند. کما اینکه فرشتگان را دید و حرف آنها را که بشارت به فرزندی دادند شنید.

سارا هم متأثر بود. بیشتر سارا دلش می‌خواست فرزند داشته باشد و نداشت، ابراهیم به خاطر سارا ناراحتی خود را بروز نمی‌داد؛ چون سارا بیشتر متأثر می‌شد. این فداکاری‌های معنوی را در نظر بگیرید. ناراحتی خود را فرو می‌داد که سارا نفهمد. سارا هم می‌فهمید و هم می‌دید. معلوم بود که ابراهیم ناراحت است. بزرگواری سارا بود که دید ابراهیم ناراحت است، گفت من که فرزند نمی‌آورم که ناراحتی ابراهیم رفع شود - چون ابراهیم هم شوهرش بود و هم مرادش بود - گفت برای ابراهیم زن بگیرم. کدام یک از شما این کار را می‌کنید؟ هیچ‌کدام. من گاهی این نکته‌ها را می‌گویم برای این است. بعضی می‌گویند چرا آن قدر از ابراهیم و سارا و هاجر و اینها تعریف می‌شود؟ در کتاب‌ها و داستان‌ها این مطالب هست.

در تورات است که کنیزش را به ازدواج ابراهیم در آورد. اولاً کنیز که می‌گویند فکر نکنید شخص معمولی بود، نه! شاهزاده‌ای بود از نوبه که در جنگی اسیر شده بود و پادشاه مصر در سفری او را به سارا

بخشید. سارا هاجر را به ازدواج ابراهیم در آورد. من یک ترجمه از *تورات* دیدم که نوشته بود به ازدواج او در آورد. در بعضی ترجمه‌های حالا نوشته‌اند سارا کنیز خود را به ابراهیم بخشید، یعنی او کماکان کنیز بود و چون کنیز بود، بچه‌اش فرزند شوهرش حساب نمی‌شود. اولاً کنیز هم که بچه‌اش به دنیا بیاید، اگر فرزند شوهر هم به قول شما حساب نشود ملک او حساب می‌شود که از فرزند بالاتر است. یهود به این دلیل می‌گویند فرزند اول اسحاق بود که او از زن آزاد یعنی از سارا بود.

اینها را ما پاداش می‌گوییم اما چند واقعه است که به اراده‌ی الهی پشت سر هم به وجود می‌آید و ما می‌گوییم این با آن وصل است و آن با این وصل است. ظاهراً سارا چنین بزرگواری نسبت به ابراهیم یعنی نسبت به پیغمبر خدا که بعداً دوست خدا لقب گرفت، کرد. بهر حال عظمتی از اول در نزد خدا داشت. خداوند به این زودی به سارا پاداش داد. گفت تو هم فرزند خواهی داشت. این است که می‌گویند خداوند هیچ چیزی را فراموش نمی‌کند. در آن روزی که به حساب می‌رسد اگر یک ذره‌ای در گوشه‌ی جنگل سیاه به کسی خدمتی کرده باشد در می‌آورد و حساب می‌کند. خداوند به سارا پاداش داد و سارا هم فرزند آورد. هاجر جوان بود. در سنی بود که می‌توانست بطور معمول بچه بیاورد. ابراهیم هشتاد و شش ساله بود. در هشتاد و شش سالگی، هاجر



برای ابراهیم، اسماعیل را آورد تا ده سال، همینطور تنها بود. سارا می‌دید که هاجر، کنیز خودش، حالا که اولاددار شده قربان صدقه‌ی بچه‌اش می‌رود. به هر حال هر مادری قربان صدقه‌ی بچه‌اش می‌رود. او دلش شکست. البته تورات می‌گوید هاجر می‌دید بچه‌اش با بچه‌ی او بازی می‌کند مثل هر مادر دیگری قهراً در دعوا طرف بچه خود را می‌گیرد؛ یک خرده، نه آنقدر که به اسحاق بچه سارا توهینی کند. بهرجهت هر طور بود سارا دلش شکست و خداوند گفت پاداش را حالا به تو می‌دهم. آن دل‌شکستن هم فطری بود. از این دل‌شکستن‌های با خبث طینت نبود، خباثت نداشت. البته بعضی روایات هست که هاجر خیلی خودش را گرفت، می‌گفت من آن‌وقت‌ها کنیز بودم ولی حالا زن ارباب هستم، زن ابراهیم هستم و زنی که برای او بچه هم آورده‌ام؛ سارا نه، بچه ندارد. خیلی خودش را گرفته بود. این هم بعید به نظر نمی‌رسد، ولی معلوم نیست.

بهرجهت، از آن طرف، ابراهیم تنها فرزندش در هشتاد و شش سالگی به دنیا آمده و فکر می‌کرد دیگر بچه‌دار نمی‌شود و به همین دلیل به او علاقه‌مند بود، این هم طبیعی است و گناه هم نیست؛ ولی از ابراهیم شاید بی‌توجهی است؛ گناه نه. خداوندی که می‌خواهد ابراهیم را بعداً - ما می‌گوییم بعداً، از نظر خداوند حالا و دیروز و فردا فرقی ندارد مثل ما که عکسی که می‌بینیم می‌گوییم اینجا اینطور، آنجا آنطور ولی

برای کسی که همه‌ی عکس را می‌بیند فرقی نمی‌کند، برای خداوند فرقی نمی‌کرد - خداوند نمی‌خواست در دل ابراهیم جز مهر خودش باشد. گفت با بودن من در دل خود نباید دیگری را دوست بداری، دیگری نباید باشد. نمی‌خواست اسماعیل را از بین ببرد، خود خداوند دوستی پدر به فرزند را در فطرت او قرار داد، ولی گفت اسماعیل باید برود که ابراهیم یکسره بشود. *تورات* هم می‌گوید قرآن هم می‌گوید، در *تورات* می‌گوید خداوند به ابراهیم گفت پسر یکدانه‌ات، پسر منحصر بفرد خود را به دست خود قربانی کن. پسر منحصر بفرد هم اسماعیل است؛ نه اسحاق. آنهایی که می‌گویند اسماعیل پسر ابراهیم نیست پس اسماعیل پسر که بود؟ آنها می‌گویند اسحاق بود، ولی نه، اسماعیل بود. پیغمبر ما فرمود: *أَنَا ابْنُ الذَّبِيحَيْنِ*، من فرزند دو ذبیح هستم یکی اسماعیل و یکی عبدالله پدر حضرت که داستانش را می‌دانید. اینها چیزهایی است که به احساس بیشتر مربوط است، داستانی نیست که فیلم کنند. البته فیلم هم جالب است ولی فیلم کجا می‌تواند این احساس را نشان بدهد. این را احساس می‌کنید و این موهبت را خدا به خانم‌ها بیشتر از آقایان داده که می‌توانند این عواطف را احساس کنند.

ابراهیم هنوز در مقام نبوت به درجات عالی نرسیده بود و وحی او در خواب بود. خیلی از پیغمبران، وحی‌شان در خواب بود در خواب به

او وحی شد که اسماعیل را بکش. به اندازه‌ای این دستور عجیب است که ابراهیم حقّ داشت فکر کند این اشتباه است و فکر کرد خدایی که خودش این مهر فرزند را در دل پدر گذاشته، خدایی که خودش اسماعیل را داده، به من می‌گوید او را بکش؟ شاید این وحی نباشد. دوباره همین خواب را دید. باز هم بیدار شد و مدّت‌ها این چنین بود. مرتبه‌ی سوّم خواب دید خداوند یک قدری با توپ و تشر گفت: گفتم که اسماعیل را بکش. اینجا شاید خیلی سخت باشد، چون در واقع خداوند گفت: یا اسماعیل یا من. ابراهیم دو بار خواب دید، دفعه‌ی دوّم دلش می‌خواست خداوند بگوید اسماعیل و من، ولی دفعه‌ی سوّم خداوند گفت: اسماعیل یا من. اینجا مشکل است، کار عظیمی است. از همان اوّل تصمیم گرفت که اطاعت کند. پا شد رفت، که می‌دانید.

ابراهیم که می‌دانست هاجر، مادر است و یک فرزند دارد، اگر بداند خود را می‌اندازد تا اوّل سر او را جدا کنند، این است که هاجر نباید می‌دانست. از طرفی هاجر مادر است و مقام معنوی سارا را ندارد. شاید مانع شود و یا فرزند را ندهد، ابراهیم به هاجر گفت: به اسماعیل لباس شیک و خوبی بپوشان، در قرآن هم دارد که مسجد می‌روید زینت کنید، نه زینت داشتن، یعنی تمیز و پاک بروید. ابراهیم هم می‌خواست برود، به هاجر گفت اسماعیل را لباس خوب بپوشان می‌خواهیم مهمانی برویم. هاجر همین کار را کرد حالا به دلش گذشت یا سؤال

کرد - نمی دانم چه نوشته اند - گفت پس مهمانی به کارد و طناب که همراه داری چه کار دارد؟ به هر جهت اسماعیل را برد. در تمام راه شیاطین او را وسوسه می کردند. شیطان سه بار او را قوی تر وسوسه کرد و در واقع به ابراهیم توپید که مرد، این چه کاری است که می کنی؟ این وسوسه ها او را از راه به در نکرد. دیروز یا پریروز در مورد وراثت حرف زدیم، ارث ابراهیم به اسماعیل هم می رسد. وقتی که بین راه می رفتند بالاخره باید پسر خود را خبر می کرد، ابراهیم به اسماعیل گفت: **أَنْتِي أَذْبِحُكَ فَأَنْظِرْ مَاذَا تَرَى**<sup>۱</sup>، ای پسر به من وحی شده که تو را ذبح کنم چه می گویی؟ اسماعیل چه باید بگوید؟ باید قاعدتاً از دست پدر در برود، می گوید: **يَا أَبَتِ افْعَلْ مَا تُؤْمَرُ سَتَجِدُنِي إِنْ شَاءَ اللَّهُ مِنَ الصَّابِرِينَ**<sup>۲</sup>، ای پدر امری که به تو کردند انجام بده خواهی دید که ان شاء الله من هم صبر خواهم کرد. اینها امت پیغمبر ما بودند، ما هم امت اینها هستیم. خدا به پیغمبر می گوید: **مَلَأَ أَبْيُكُمْ إِبْرَاهِيمَ هُوَ سَمَّاكُمُ الْمُسْلِمِينَ مِنْ قَبْلُ وَ فِي هَذَا**<sup>۳</sup>، پیروی از ابراهیم کن.

دو تا پیروی ملت به عنوان نمونه است. یکی هم این قسمت که حجر بن عدی و علی بن حجر، پسرش و عده ای دیگری را آوردند و می خواستند بکشند. محکوم به اعدام بودند. هر کس به شام می رود

۱. سوره صافات، آیه ۱۰۲.

۲. سوره صافات، آیه ۱۰۲.

۳. سوره حج، آیه ۷۸.

حتماً زیارت حجر باید رفت. وقتی آمدند اینها را اعدام کنند به حجر گفتند همه باید اعدام شوید، تو را اول بکشم یا پسرت را؟ حجر چه گفت؟ اینطور خیال کردند خواهد گفت: حیف است من زود بروم، اول پسر را بکشید. بعد دیدند حجر هم همین را گفت، اول پسر را بکشید بعد مرا. آن شخص تعجب کرد گفت تو که شیعه‌ی خالص و مسلمانی چرا؟ گفت: ایمان من از خیلی قدیم است، پسر دیرتر از من ایمان آورده، شاید سست‌تر از من باشد. اگر اول من را بکشید او متأثر می‌شود و می‌ترسد و از ایمانش برمی‌گردد. من می‌گویم: نه، اول او را بکشید. کشتن او و صد تا مثل او فدا شود در ایمان من اثر نمی‌کند. اول پسر را کشتند بعد او را.

اینها امت پیغمبر و اینها امت ابراهیم، در هر مورد آنچه که باید می‌کنند و بعد هم باید توصیه‌ی دیگری کرد. اسماعیل به پدر گفت: پدر سر مرا باید جدا کنی، اگر طبق معمول باشد من چشمم باز است تو نگاه من می‌کنی و من نگاه تو می‌کنم، ممکن است در تصمیم سست شوی، من هم در تصمیم ممکن است سست شوم، مرا به رو بخوابان که نگاه چشم من نکنی، من هم نگاه چشم تو نکنم. اینها فداکاری‌های معنوی بزرگ است. اولاً در آخرین لحظه بداند چطور باید کرد؟ و در آخرین لحظه فکر ایمان خود و پدرش باشد؛ در کمال عقل و هوشیاری. در جنگ هم خیلی آدم کشته می‌شود و همان لحظه شهادتین هم

می‌گویند، ولی در کمال هوشیاری بگوید من را اینطوری بکش. ابراهیم همین کار را کرد، چاقو و کاردی خیلی تیز آورده بود، طناب هم آورده بود که دست و پایش را ببندد. او را از رو خواباند. کارد را هر چه می‌کشید، کارد نمی‌برید، ابراهیم عصبانی شد، ناراحت شد از اینکه امر خدا دیر اجرا شود. کارد را پرت کرد، سنگی، کلوخی که آنجا بود را برد؛ آنقدر تیز بود. بعد کارد با آن زبانی که حضرت سلیمان بعدها با مورچه هم حرف زدند، زبان فطرت که در حیوانات هم هست گفت: چرا نمی‌بری؟ کارد هم با همان زبان جواب داد - اینطور نوشته‌اند که کارد خبر داشت که ابراهیم، خلیل خواهد شد - خلیل می‌گوید: بَر، جلیل می‌گوید: نَبْر. منظور، خلیل گفت. بعد نگاه کرد دید: **وَقَدَيْنَاهُ بِذَبْحٍ عَظِيمٍ**<sup>۱</sup>.

حالا یک چنین وقایعی در یکی دو روز اتفاق افتاده، غیر از ابراهیم و اسماعیل و هاجر که جشن گرفتند ما هم حق داریم جشن بگیریم، هم جشن بگیریم و هم عبرت بگیریم.

قرآن می‌گوید: **وَقَدَيْنَاهُ بِذَبْحٍ عَظِيمٍ**، فدیهِ کسی می‌دهد که صاحب قضیه است، گناهکار است، فدا می‌دهد. خدا می‌گوید: **وَقَدَيْنَاهُ بِذَبْحٍ عَظِيمٍ**، یعنی اسماعیل را ما فدیهِ دادیم، خودش از خودش خرید. اسماعیل این فدیهِ است که آن گوشتی هم که برای فدیهِ اسماعیل

داده شد، ذَبْحِ عَظِيمٍ تبرک است. این تبرک که حالا عید قربان و اینها را تبرک می‌دانند، به خاطر همان ماجرا است. ذبح گوسفند را در این عید مقرر کردند تا همه‌ی رعایت‌ها بشود. گفته‌اند از آن گوشت قربانی تا یک ثلث آن را خودتان بخورید برای اینکه ببینید چه به خورد مردم می‌دهید؟ تا یک ثلث به نزدیکان و اقوام بدهید برای صله‌ی رحم که به همه اعلام می‌کنید ما عید داریم تو هم در عید ما شریک باش. مابقی را به کسانی که نیازمندند، بدهید. این بیخود نیست که خداوند برای ما مسلمان‌ها دو عید قرار داده؛ یکی عید قربان و یکی عید فطر. یعنی موفق شدیم به اینکه یک وظیفه‌ی الهی را انجام بدهیم. عید فطر یعنی آنهایی که روزه گرفته‌اند روزه‌گیری آنها تمام شد، آنهایی که روزه نگرفتند معذور بودند به خاطر شادی آنها در شادیشان شریک هستند. در عید قربان ابراهیم رهبر ما در امتحانات موفق شد و دیپلم دوستی گرفت **وَ اتَّخَذَ اللَّهُ اِبْرَاهِيمَ خَلِيْلًا**، مسلمان‌های دیگر هم چون به حج رفتند و حج آنها تمام شده جشن می‌گیرند سایرین هم برای خاطر آنها و شرکت با آنها جشن می‌گیرند، ان شاء الله خداوند از ما مراسم عید را قبول کند.

## فهرست جزوات قبل

- جزوه اوّل: گفتارهای عرفانی (قسمت اوّل) / ۱۰۰۰ تومان
- جزوه دوّم: گفتارهای عرفانی (قسمت دوّم) / ۱۰۰۰ تومان
- جزوه سوّم: گفتارهای عرفانی (قسمت سوّم) / ۱۰۰۰ تومان
- شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت اوّل) / ۵۰۰ تومان
- جزوه چهارم: گفت و گوهای عرفانی (متن ۶ مصاحبه) / ۵۰۰ تومان
- جزوه پنجم: مکاتیب عرفانی (قسمت اوّل ۷۶-۱۳۷۵) / ۵۰۰ تومان
- جزوه ششم: استخاره (همراه با سی دی صوتی) / ۵۰۰ تومان
- جزوه هفتم: مقدمه روز جهانی درویش / ۵۰۰ تومان
- هدیه نوروزی: فهرست موضوعی جزوات (همراه با تقویم ۱۳۸۸)
- جزوه هشتم: مکاتیب عرفانی (قسمت دوّم ۷۹-۱۳۷۷) / ۵۰۰ تومان
- جزوه نهم: گفتارهای عرفانی (قسمت چهارم) / ۵۰۰ تومان
- جزوه دهم: گفتارهای عرفانی (قسمت پنجم) / ۵۰۰ تومان
- جزوه یازدهم: گفتارهای عرفانی (قسمت ششم) / ۵۰۰ تومان
- جزوه دوازدهم: گفتارهای عرفانی (قسمت هفتم) / ۵۰۰ تومان
- شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت دوّم) / ۲۰۰ تومان
- جزوه سیزدهم: خانواده و اختلافات خانوادگی و علل عمده (قسمت اوّل) / ۲۰۰ تومان



- جزوه چهاردهم: حقوق مالی و عشریه (قسمت اول) / ۲۰۰ تومان
- جزوه پانزدهم: گفتارهای عرفانی (قسمت هشتم) / ۲۰۰ تومان
- جزوه شانزدهم: مکاتیب عرفانی (قسمت سوم ۱۳۸۰) / ۲۰۰ تومان
- جزوه هفدهم: گفتارهای عرفانی (قسمت نهم) / ۲۰۰ تومان
- جزوه هیجدهم: گفتارهای عرفانی (قسمت دهم) / ۲۰۰ تومان
- جزوه نوزدهم: گفتارهای عرفانی (قسمت یازدهم) / ۲۰۰ تومان
- جزوه بیستم: گفتارهای عرفانی (قسمت دوازدهم) / ۲۰۰ تومان

\*\*\*

با توجه به آنکه تهیه‌ی این جزوات، مستقل از هر سازمان یا مؤسسه‌ی خیریه و یا انتشاراتی صورت می‌گیرد، خواهشمند است جهت سفارش جزوات، فقط با شماره‌ی تلفن ۸۲۴۲ ۵۸۳ ۰۹۱۲ تماس بگیرید.

\*\*\*

بدینوسیله از آقای مهندس بابک الوند که در تکثیر این جزوه توفیق خدمت مالی داشته‌اند، سپاسگزاری می‌شود.